بسم الله الرحمن الرحیم

محاسن الکلام

کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

محاسن الکلام

کتاب

۱۰۱
مجموعه انصاری
ارشادی



و این دو شعر را نسبت بحضرت سجاد علیه السلام میدهند

یا رب جوهر علم لو ابوح بها لقیل لی انت ممن تعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا





نادره نوشته اند اعشی کبیر که از اول شعرای نامور عرب بود قصیده بدیع کسری عجم گفته و روانه مداین شده چون باریافت و مطلع قصیده را خواند

ارقت وما هذا السهاد المؤرق وما بی من سقم وما من تعشق

کسری معنی شعر از ترجمان پرسید گفتش میگوید شب را بیدار بودم و حال آنکه بیمار نبودم و عشقی نیز نداشتم کسری فرمود چنین کسی دزد است بیرونش کنید

کوکب بخت چو طالع شود از اوج مراد آنچه مقصود بود زود میسر گردد
ور طالع اگر نیست مرنجان خود را کاگر [illegible] سوی تو [illegible] برگردد

لطیفه ابودلامه مریض شد طبیبی برای او آوردند دارو پیش داد و شفا یافت طبیب حق العلاج خواهش [کرد] ابودلامه گفت درهم ندارم ولی بهتر یهودی دارم تو انکار است دعوی طلبی بر او نزد قاضی کن تا من و پسرم گواهی بدروغ داده و قاضی حکم دهد از یهودی گرفته تو بدهند طبیب نزد قاضی مدعی تنخواهی شد بر یهودی و یهودی انکار نمود طبیب ابودلامه و پسرش را برای گواهی بحضر قاضی آورد ابودلامه را ترسید قاضی شهادت شما را نپذیرد با آن فسق و فجور و بدیه داشت او در معصیت همینکه نزدیک مجلس قاضی رسید این دو شعر را چنان بلند خواند که قاضی شنید

ان الناس غطونی تغطیت عنهم وان بحثوا عنی ففیهم مباحث
وان نبشوا بئری نبشت بئارهم لیعلم قوم کیف تلک النبائث

بعد هر دو نزد قاضی گواهی دادند قاضی رد شهادتشان نمود و گفت سخن تو پذیرفته است فلابد غرامت تنخواه را از خود داده و یهودی را رها کرده و نتوانست شهادت ایشان را رد کند از ترس زبانش



لبعضهم فی نایب القاضی

قلت للنائب الذی قد رأینا هابیه لست عندی بنائب انما انت نائبه

یکی از معاصرین از دست طلبکار بستوه آمده گوید

تاجر تا پی رفته جرمانده ناظر تا پی رفته طرمانده
روز و شب میزند پی گشت من کم شده موعد ترک [illegible]

مضحکه ابو الاسود دئلی روزی با معویه بخلوت سخن میگفت ابو الاسود نظر بضعف پیری همینکه حرکت نمود اوازی از مقعد او بگوش معویه رسید ابو الاسود بمعویه گفت خواهشمندم این تیز را از بی سبیل گذارده بکسی نگوئی دیره وعده معویه پذیرفت همینکه ابو الاسود برفت معویه بعمرو عاص و مروان بروز داد بامداد که ابو الاسود نزد معویه امد عمرو عاص بابو الاسود گفت تیز خود را چه کردی گفتش همراه باد رفت چنانچه میرود از هر پیرمردی که اعضایش ضعیف و ناتوان میشود از نگاه داشتن شل چنین صداها و هر چیز میان تهی باد در میکند و روبمعاویه نمود گفت تو که چندان ضعف داری که گوزیرا اگر بامانت نزد تو سپارند نتوانی نگاه داشت چگونه این جان و اموال و اعراض مسلمین روی زمین شده

سعدی شکم زندان باد است ای خردمند ندارد هیچ عاقل باد در بند چو باد اندر شکم پیچد فرو هل که باد اندر شکم باری است بر دل

سؤال یکی از قوافی که بخاطر احدی نگذشته
نظرت بمعشوق له الحسن حلة فقبلته جهدی و قلت له فقال اتغوانی قلت له نعم فقال و من خیری فقلت له

بلا عیه بشار بن برد بان قدرت در سخن سرائی سالی دویست درهم بابو الشمقمق میداد اول سال ابو الشمقمق امده و بشار را گفت جزیه شعرائی را بده بشار گفت وای برتو این وظیفه که بتو میدهم نامش را جزیه گذارده گفتش ای بشار گفت تو از من فصیح تری گفت نه رشید از من معایب مردم را بیشتر میدانی گفت نه رشید شاعرتر از منی گفت نه رشید برای چه این جزیه را بتو بدهم گفت تا ترا هجو نکنم بشار گفت اگر تو مرا هجا گوئی من هم ترا هجا میگویم ابو الشمقمق گفت راست میگوئی بشار گفت اری ابو الشمقمق خندید و گفت
انی اذا ما شاعر هجانیه ولج فی القول له لسانیه
ادخلت فی است امه علانیه بشار یا بشار
و خواست باقی شعر را تمام کند بلفظ یا ابن الزانیه که بشار برجست و دهان او را گرفت و گفت بخدا میخواهی مرا دشنام زشتی دهی و بعد دویست درهم را با و داده گفت خواهش دارم کودکان این شعر را از تو نشنوند تا در کوی و برزن دنبالم
بشار یا بشار یا ابن الزانیه

طرفیه
روزی که باران سخت میامد سراج الدین بیهقی که نامش پیش بود میرفت مردی وزنی را دید که گهواره دو شیرخواره را در اغوش گرفته بزحمت میروند سراج الدین از مرد پرسید راه پیش کدام است مرد گفت ای احمق ندانی اگر من راه پیش میدانستم این روز هیچ پیش نبود

سعدی یارب تان خواب بر منظر کنند عارفان بر پشت زیبا منظری

عرب گفته فدیتک انما اختر ناک عمدا لانک لا تحیض ولا تبیض
ولو ملنا علی وصل الغوانی لضاق بنسلنا البلد العریض

وحشی بخواهرش گفت
همیز کله تیر سطلا ازان تو یا بوی ریشمان گسل سنگین زمن صبر از من و تردد و غوغا ازان تو
همشیره ضرج مانم بابا ازان تو
ان گربه مصاحب با ازان تو این استر چموش لگد زن ازان من بار سیه پر زشهد مصفا ازان تو
این طاس خالی از من و ان کوزه کهنه بود
از بام خانه تا بثریا ازان تو از صحن خانه تا لب بام ازان من

خواهرش بجواب گفت وحشی عجب که روی با نصاف کرده گر فی المثل بود همه دنیا ازان تو
سعدی
ده کو گر مرده باز گردیدی بمیان قبیله و پیوند رد میراث سخت تر بودی وارثان را از مرگ خویشاوند

ابو ایوب نصری گوید
ساحد برغوثة الغناو رقص اذا تغنی بعوضة طربا ادر کنا حندس الظلام قصص لی و البراغیث و البعوض اذا

عبد الله بن عبد الحق بدیوار مسجد مدینه نوشته بود

من کان یعلم ان الله خالقه فلا یسب ابا بکر ولا عمرا

شیعی وارد شده لفظ یسب را حک نموده بجایش یحب نشته بود





استغنای شاهانه

شتری رفاه شاعر همواره بحضرت سیف الدوله حمدانی با متنبی معارضه و بعبارات شاعرانه نمودی اتفاقا روزیکه متنبی حاضر نبودی سیف الدوله او را بسیار ستودی و مبالغت در وصفش فرمودی شتری را حسد دامنگیر آمده عرضه داشت مستدعیم امیر بهترین قصیدهٔ از قصایداورا منتخب فرمایند تا من جواب گویم و بر این آستانه روشن گردد او این پایه ندارد و مقام هنرمن نیز هویدا گردد

سیف الدوله فرمود این قصیده اش را جواب بگوی

لعینیک مایلقی الفؤاد ومالقی وللحب مالم یبق منی ومابقی

شتری نیکو تأمل نمود دید این قصیده از آن قصاید نامی و بهترین اشعار ابو الطیب است تا امیر او را امتحان کرده باشد

بمعارضه اش از آغاز تا انجام قصیده را خواند تا رسید باین شعرش

اذا شاء ان یلهو بلحیة احمق اراه غباری ثم قال له الحق

دانست سیف الدوله او را استهزا نموده دیگر پیرامون جسارت در این باب نگشت



مولوی

کنده‌ٔ را لوطی در خانه برد سرنگون افکند و در وی میفشرد

در میانش خنجری دیدان لعین پس بگفت اندر میانت چیست این

گفت آنکه با من ار یک بد کند در جنیدیشه بدرم اشکمش

گفت لوطی حمد الله را که من بد نیندیشیده‌ام با تو بفن



نظیر این حکایت شنید

و دختری هم بد

شاهزادگان

شما هیچ نیندیشید

(لطیفه مردی نزد ابو العیناء شکوه زن خویش را آورد ابو العیناء گفت میخواهی بمیرد گفت نه بخدا پرسید با این شکایتها که
داری چرا نمیرد گفت میترسم همینکه بیمار شود از شدت خشنودی من بخیال مرگ او خودم زودتر بمیرم)

(چنین گوید حسن جابری که الجاحظ نوشته اند گاهی خشنودی فوق العاده چون اندوه زیاد سبب هلاکت شود)
(و این اتفاق برای مادر متنبی افتاد سالها با انتظار پسرش که بسفر رفته گذرانده بود همینکه برگشت بغتة مادرش را مژده دادند از خوشی جان برد
که ابو الطیب در مرثیه اش گوید حرام علی قلبی السرور فانی اعد الذی ماتت به بعدها سما)

مولوی
آن یکی در خانهٔ ناگه گریخت زرد روی و لب کبود و رنگ ریخت
صاحب خانه بگفتش خیر هست که همی لرزد ترا چون پیر دست
گفت بهر سخرهٔ شاه حرون خر همی گیرند مردم از برون
گفت میگیرند خر ای جان عم چون نهٔ خر رو ترا زین چیست غم
گفت بس جدند و گرم اندر گرفت گر خرم گیرند هم نبود شگفت
بهر خرگیری برآوردند دست جد جد تمییز هم برخاسته است
چونکه بی تمییزیانمان سرورند صاحب خر را بجای خر برند
آدمی باش و ز خرگیران مترس خر نهٔ ای عیسی دوران مترس



مولوی

رفت جوحی چادر و روبند ساخت / در میان آن زنان شد ناشناخت

سائلی پرسید واعظ را براز / موی عانه هست نقصان در نماز

گفت چون قدر جوی گردد طول / پس ستردن فرض باشد ای فضول

پیش جوحی گمزنی بنشسته بود / هوش را بر وعظ واعظ بسته بود

گفت او را جوحی ای خواهر ببین / عانه من باشد اکنون این چنین

دست زن درکرد در شلوار مرد / خرزه اش بر دست زن آمد عجب

نعره زد سخت اندر حال زن / گفت واعظ بر دلش زد گفت من

صدق را زین زن بیاموزید هین / چونکه بر دل زد ورا گفت چنین

گفت نی بر دل نزد بر دست زد / وای اگر بر دل زند ای بی خرد



و نظیر این قصه هزل انستکه وقتی کودکان با قلابسنگ بازی کرده و سنگ میانداختند کودکی صدای غرغره آب قلابسنگ کودک دیگر بسیار خوشش آمده پرسید این قلابسنگ را از چه نخی تابیده که این صدای غرغره را دارد گفت از موی کس ننه ام کودک باور نمود بخانه رفت اتفاقا مادرش سر طشت رخت شوئی نشسته و موی زهارش بلند بوده کودک مادر را غافل کرده دو دست بگذاشت موی زهار مادرش را کنده مادرش از تاب درد بادی انداخت پس صدا آن کودک خوشحال شده که موی تابیده و کس ننه ام که این صدا را داشته باشد وقتی تابم و قلابسنگ نموده از آن سنگ بیندازم آیا چه صدای غرغری دارد حال این بچه گفتند امروزه که موی نتابیده ... مادر وطن ما را کنده از هر جهت ... صدا بلند شده اگر بتابند بقوانین اروپا و قلابسنگ نموده بدست اروپائیان داده تا مملکت را سنگ قلابسنگ نموده دیگر اندازند اروپا چه صداها از آن بلند شود

وقتی منصور عباسی فرمود اتباعش جامه سیاه بپوشند و کلاه های بلند بر سر گذارند که چوبها درون کلاهها باشند تا آن کلاهان راست بایستند و شمشیر بر کمر بندند بیاویزند و بر پشت سر خود بنویسند فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم ابو دلامه با وجه بلندی کلاه با ... قامتها بود و برایشان شعار وزنی وارد بر خلیفه شد منصور پرسید حالت چون است گفت بدترین احوال روی من در نصف قامت من است و شمشیرم در ماتحتم و کتاب خداوند تعالی پشت سرم و جامه ام را بسیاهی رنگ زده ام آنگاه انشاد نمود

وكنا نرجّي من امام زيادة / فجاد بطول زاده في القلانس

تراها على هام الرجال كانها / دنان يهود جللت بالبرانس

خلیفه خندید و او را معاف داشت از این شعار



اوحدی مراغه در جام جم گفته

پسری با پدر به زاری گفت | که مرا یار شو بجستن جفت
گفت بابا زنا کن و زن نه | بند گیر از خلایق از من نه
ورنه تا گر بگیرد حشتی | بعد کو گرفت چون تو بتی
زن بخواهی تو رار ما نکند | ور تو بگذاری ریش چاک کند
از من و مادرت نگیری پند | چند دیدی و چند بینی چند
ان رها کن که نان ما همه نماند | ریش بابا نگر که نیمه نماند

غیاث الدین نقشبند با حوال روزگار عارف بوده فرماید

ای قلتبان ز بیم ولایت مپیچ سر | انگشت کیر را چو نهادی بکاف کس
خواری و مفلسی و زبونی و قیل و قال | بگیر نهاده دست قضا بر کلاه کس

بشارة در خبر است که خدای تعالی جهنم را از فضل رحمت خود تازیانه‌ای افرید که بدان بندگان خود را به بهشت براند

١٣١٢

آگهی یزدی

در جهان ده چیز شد و ارست نزد آگهی | کز تصور کردن ان میشود دل بی حضور
زهد فاسق بذل ممسک بخل عاشق هزل پیر | عشوه محبوب بی شکل و نظر بازی کور
صوت و لحن بی اصول بحث علم ابلهان | مهمانی بتقلید و گدائی بزور

عجیبه از مهلب بن ابی صفره روایت است شگفت تر چیزی که از خوارج میدیدم لشکریان ما نیزه را بسینه خارجی میگذاردند شخص خارجی سینه خود را بسنان نیزه فرو میبرد تا از پشتش بیرون میامد و این ایه میخواند وعجلت الیک رب لترضی

حسن بصری گوید خوارجیان که در دوره جور بنی امیه این استقامت را داشتند خوب بود امروزه در دوره الحاد اطفال را هر جند که زمان بنی امیه را روزگار عدل و داد بنگرند.

الشعراء فاعلمن اربعة | فشاعر یجری ولا یجری معه
وشاعر یقول عند المجمعه | وشاعر من حقه ان تسمعه
وشاعر من حقه ان تصفعه

دیگری گفته

لا تحسبن الشعر فضلا بارعا | ما الشعر الا محنة و وبال
فالهجو قذف والرثاء نیاحة | والعتب ذل والمدیح سؤال

بلاغة نوشته اند چون بشار اعمی واصل بن عطا که بانی معتزله را در شعر هجو نمود

مالی اشایع غزالا له عنق کنقنق الدو ان ولی وان مثلا

عنق الزرافة ما بالی وبالکم اتکفرون رجالا کفروا رجلا

واصل بن عطا خطبه در مذمت بشار خواند و چون واصل الثغ بود که مخرج را و ادا نداشت

و در سخن از کلمه که حرف را بود اجتناب مینمود گفت

اما لهذا الاعمی الملحد اما لهذا المشنف المکنی بابی معاذ من یقتله

اما والله لولا الغیلة من سجایا الغالیه لدسست الیه من یبعج

بطنه فی جوف منزله او فی مضجعه ثم کان لا یتولی ذلک الا

عقیلی او سدوسی و بمیزان این کلمات را الفاظی سزاوار بود که حرف راء

داشته باشد چنانچه گفت ابی معاذ بجای بشار و گفت مشنف بجای مرعث

و گفت من سجایا الغالیه بجای من سجایا الرافضه و گفت فی منزله

بجای فی داره و گفت یبعج بطنه بجای یبقر و این قدرت کلام

با ارتجال موجب حیرت است و واصل مذهب اعتزال را اساس نهاد

چه در حوزه درس حسن بصری احتجاج نمود که حسن با او گفت اعتزل عنا



تنبیه اذا احتاج الیک عدوک احب بقاءک و اذا استغنی عنک صدیقک هان علیه لقاءک

نادره منصور عباسی را گذشته از حزم و عزم و تدبیر محیرة العقول هوشی عجیب بود ربیع حاجب گوید وقتی از حج بیت الله بمدینه آمد

مردی را خواست که خانه های مدینه را بجملتها بشناسد و با او بگوید مردی دانا و خردمند را نزدش آوردند منصور او را صاحب عقلی سرشار

و فضلی بسیار و ادبی نیکو دید که تا از او نپرسیدی سخن نگفتی و چون مطلبی پرسیدی بهترین جوابها پاسخ دادی منصور را از فضایل وی

شگفت بسیار برد و مرا گفت تا چهار هزار درهمش بدهم من در ادای آن مسامحه نموده و با او ندادم تا روزیکه منصور میخواست از مدینه

بیرون رود آن مرد در خدمتش بود بجائیکه بخانه عاتکه رسید بمنصور گفت یا امیرالمؤمنین این خانه عاتکه دختر یزید

است که احوص شاعر در غزلش گوید

یا بیت عاتکة التی اتعزل — حذر العدی و به الفؤاد موکل

انی لامنحک الصدود واننی — قسما الیک مع الصدود لامیل

منصور خاموش شده و بمنزل برگشته و قصیده احوص را از آغاز تا انجام خوانده تا باین شعر رسید

وارایک تفعل ما تقول وبعضهم — مذق اللسان یقول ما لا یفعل

آنگاه ای باندیشه دلش رده بر آنحضرت در رسید عطائی را که گفته بودم باین مرد بدادی گفتم نه فرمود الان

ده برابر آن مبلغ را حاضر کن تا باو دهم



انوری
روزی از بهر تماشا سوی دشت — چند زن بیرون شدند از مهتران
چون بصحرا ساعتی ماندند دیر — چند خر دیدند در صحرا چران
زن خری بر ماده خر رغبت نمود — بر مثال عاشقان بر دلبران
با عمود یک گز و نیم ابنوس — گادنی میکرد بر رسم خران
زان میان یکزن جوان گفت ای عجب — بر کشید آهی و گفت ای خواهران
گر جماع این است کاین خر میکند — بر کس ما میرینند این شوهران

نوشته اند ابو دلامه چند روز بحضرت خلیفه نیامد روزیکه آمد خلیفه فرمود باید هر روز نماز جماعت را بمسجد حاضر باشی و موکلی برای او مقرر داشت ابو ایوب وزیر با ابو دلامه بر خورد ابو دلامه رقعه سربسته باو داد که دادخواهی مظلومی است بعرض خلیفه برسان وزیر بنام امیر المؤمنین المنصور داده منصور گشود این ابیات بود

الم تعلموا ان الخليفة لزنى — بمسجده والقصر ما لى وللقصر
اصلى به الاولى مع العصر دائما — فويلى من الاولى وويلى من العصر
ووالله ما لى نية فى صلوتهم — ولا البر والاحسان والخير من امرى
وما ضره والله يصلح امره — لو ان ذنوب العالمين على ظهرى

منصور از ابو دلامه خوش آمد و گفت نامه است را بخوان گفت نمیخوانم برسد پس غلامی رقعه بگرفت
گفت در ورقه نوشته شده و قصه منصور ان بود بزبان آورد تا براو قصه جاری شد ابو دلامه نخواند و منصور او را از حضور مسجد معاف داشت

ولابة المتقه

ابو نواس گفته
اشرب وعق الوالدين — ولا تتق من آثامه
واذا اتى شهر الصيام — افطر ولا تنوى صيامه
واذا حججت فحج على — ظهر الغلام او الغلامه
فالنار مشغول بمن — عزل الوصى عن الامامه

بشار بن برد اعمی بزنی شیفته گردید و اظهار عشق نمود زن شکایتش را بشوهر برد شوهر گفتش پیغام بده و بیاید منزلت زن نزد بشار فرستاد بشار رهانا کرد آمد و نشست این شعر گفت

اعامة قد وصفت لنا بحسن — وانا لا نراک فالمسينا

زن دست بشار را گرفته و روی ایر شوهرش گذارده بشار برجسته و دانست نیرنگی برای او ریخته شده تا ننگی بار آورد برخاسته و گفت

على الية ما دمت حيا — امسك طائعا الا بعود
ولا اهدى لارض انت فيها — سلام الله الا من بعيد
رجوت غنيمة فوضعت كفى — على اير اشد من الحديد
فخير منك من لا خير فيه — وخير من زيارتكم قعودى

باز ابو نواس را است این فخریه گوید
تكثر ما استطعت من الخطايا — فانك بالغ ربا غفورا
ستبصر ان وردت عليه عفوا — وتلقى سيدا ملكا كبيرا
تعض ندامة كفيك مما — تركت مخافة النار السرورا

فطانت

ابو العلای معری در حضرت علم الهدی علی بن الطاهر شریف المرتضی بود سخن از اشعار متنبی در میان امد ابو العلا بوصفش مبالغتی بی نهایت

نمود و شریف را نظر بمکانتش در مقام علوم خویش ننیامده نکوهش متنبی دخاطرتش را در شاعری و شرافتش را فزود ابو العلا

ادب نگاه نداشته عرضه داشت مولانا اگر متنبی را جز این شعر نبود او را بس بود

لکِ یا منازلُ فی القلوب منازلُ اقفرتِ انتِ وهنّ منکِ اواهلُ

شریف متغیر شده فرمود او را از مجلس کشیده بیرون انداختند حضار بحضرت شریف ملامت نمودند که این کور بخت

جسارتی نمود تا سزا وار چنین اهانتی باشد شریف فرمود شما قصد این ملعون را ندانستید او شعر اخر این قصیده را

مقصود داشت و تعریض نمود و اذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل

همگان از هوش شریف بکمال شگفتها بردند و افرین گفتند

مولوی نفخ های کیمیای این صنعة لا مختلف خاک هم یکسان روانشان مختلف همچنین یکسان بود آوازها آن یکی پر درد و آن پر نازها

آن درختی جنبد از زخم تبر وان درخت دیگر از باد سحر

بر همه زهر و بر او تریاق بود آن غذای پیوندان مشتاق بود پس بد مطلق نباشد در جهان بد بنسبت باشد این را هم بدان

در زمانه هیچ زهر و قند نیست کان یکی را پا دگر را بند نیست زهر ماران مار را باشد حیوة نسبتش با آدمی باشد ممات

هست موسی پیش قبطی بس ذمیم هست هامان پیش سبطی بس رجیم جان هامان جاذب قبطی شده جان موسی طالب سبطی شده

جواب مفحم وقتی حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام برضوان الهی خرامیدند ابو حنیفه بمؤمن الطاق از راه شمات

گفت مات امامک مؤمن الطاق فورا پاسخ داد ولکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم

مهدی خلیفه بخندید و ده هزار درم بمؤمن الطاق عطا نمود و این تعریض نیکو از انکه شیطان اول کسی بود که قیاس نمود و عرض کرد

خلقتنی من نار و خلقته من طین و ابو حنیفه هم قیاس را مبدع شد

دلیل بر کفر و استهزا معویة با تمام ادعای خلافت مسلمین در ایام سلطنت بسیار است یکی آنکه روزی مروان حکم با و تعرض کرد معویة او را گفت تو را غیرت فخر به ال بکن و در

عشیرهٔ بنی امیه (لا فی العیر ولا فی النفیر) که این سخن در بنی امیه تا آن روز کار جزو مفاخرات ایشان شده هر کدام نه جزو قافله ابو سفیان

بود نه که ال تجاره از شام اورده بود و از جلوگیری اصحاب پیغمبر گریزانیده و نه جزو کفار بکه در مکه جمع امده برای براندازی ریشه مسلمین

در بدر بجنگ او در امده گفتندی هو لا فی العیر ولا فی النفیر





تنبیه مرزبانی در تاریخ چنین از قول یونس نحوی گوید نزد ما بصحت نرسیده و نفهمیده ایم و نشنیده ایم حضرت امیر علیه السلام
جز این دو بیت شعری فرموده باشند

تلکم قریش تمنونی لتقتلنی — فلا وربک ما بروا ولا ظفروا
فان هلکت فرهن ذمتی لهم — بذات ودقین لا یعفو لها اثر

دو کلمه هم در غرر گفته ثعلب نحوی از ابن اعرابی روایت نماید که نزد ما بصحت نرسیده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
جز تلکم قریش شعری فرموده باشند

چنین گوید حسن جابری در اینکه حضرت امیر ع باشعار دیگران گاهی تمثل میفرمودند جای تأمل نیست چنانچه در خطبه شقشقیه
بشعر اعشی متمثل شدند یا در جنگها یا در مخاطبات بسیار روایت شده . اما خود حضرت شعر زبان گفته
بسیار اندک بوده شاید گاهی در ارجوزه های جنگ که مروی است فرموده اند انا الذی سمتنی امی حیدره
یا در مرثیه وان اقعادی فاطلب عل احمد یا

ای یومی من الموت افر — یوم لا یقدر ام یوم قدر
یوم لا یقدر لا اخشی الردی — واذا قدر لم یغن الحذر

اما این دیوانی را که نسبت بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داده اند حاشا و کلا که از حضرت امیر ع باشد
حضرت امیر ع نفس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بودند و خداوند میفرماید و ما علمناه الشعر وما ینبغی له

از هندیان خنک
کله هفت معنی — بیلمن شاهی ده بسیار است بارت برشمرید — زین مرنج ای ابر و باغ ار گویمت بسیار بار

1 بار گران تورا بسیار گویم — 2 بار دادن تورا ای پادشاه بسیار گویم — 3 بارندگی تورا بسیار گویم
4 ای باغ بار درختانت را بسیار گویم — 5 بسیار مرتبه بتو بگویم — 6 بگویم ای ابر بسیار بارندگی کن
7 بار عربی از بر و نیکوکاری یعنی بگویم تو بسیار رشد نیکوکاری هستی



قائم مقام را ابرنوکری بود بخشی نام از عراق باذربایجان آمده قایم مقام براتی از نقد و جنس و جامه و دواب دیگر برای او نوشت
بخشی خم شده برات را گرفت و ضعف را از او بادی جدا گردید قایم مقام متغیر گردید بخشی که جلو قایم مقام بود بر خاسته لباس خود را فشانده
این دو بیت بدیهه گفته

بخشی ان قدر خطا نکنی — که باشی برای خود دو وزد
بخشی ان قدر چیز بخشی را — کز گرانی بار میگوزد

این ابیات از محیی الدین ابن عربی است در تشخیص لیلة القدر بشبهای جمعه ۲۹ و ۲۱ و ۲۷ و ۱۹ و
۲۵ و ۱۷ و ۲۳ و ۱۵ که از نصف اخر رمضان بعد را معین نموده و حدیث و دلیلش را ذکر نموده

وانا جمیعا ان نصم یوم جمعة ففی تاسع العشرین خذ لیلة القدر
وان کان یوم السبت اول صومنا فحادی وعشرین اعتمادی بلا عسر
وان کان صوم الشهر فی احد فخذ ففی سابع العشرین ما شئت فاستقر
وان هل بالاثنین فاعلم بانه یوافیک نیل المجد فی تاسع العشر
ویوم الثلوثا ان بدا الشهر فاعتمد علی خامس العشرین فاعمل بها تدری
وفی الاربعا ان هل یا من یرومها فدونک فاطلب وصلها سابع العشر
ویوم خمیس ان بدا الشهر فاجتهد ففی ثالث العشرین تظفر بالنصر
وضابطها بالقول لیلة جمعة توافیک بعد النصف فی لیلة الوتر



در امثال عوام است اذا وقع رمضان فی الاثنین خرج الشوال من الکمین

صادقای گاو خادم مسجد جامع قدیم در اصفهان بوده جواب خاقانی را سروده

ای صادق آن کسان که طریق تو میروند ایشان خرند و خر روش گاوش ارزوست
گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

و شعر خاقانی معروف است

خاقانی آن کسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبکش ارزوست
بس طفل کارزوی ترازوی زر کند تاریخ از آن کند که ترازو کند ز پوست
گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست



لابن الشرف القیروانی

لک مجلس کملت بشارة لهونا فیه ولکن تحت ذاک حدیث
غنی الذباب فظل یزمر حوله فیه البعوض ویرقص البرغوث

قیل لی الیوم اول الرمضان   لیتنی مت اخر الشعبان

عبدی   اندر رمضان نه صاف داریم و نه درد   از چهره ما گرسنگی رنگ ببرد   در خانه ما ز خوردنی چیزی نیست   ای روزه برو ورنه ترا خواهم خورد

حافظ   روزه هر چند که مهمان عزیز است ای دل   رفتنش موهبتی دان شدنش انعامی

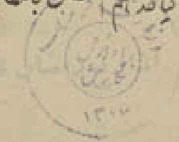
عتابی

ای شاه ستاره خیل خورشید اقبال   وی از پی سجده تو گردون چو هلال   ایام تو عید است و دوران روزه حرام   بزم تو بهشت است و در آن باده حلال

شیخ   تشنه تو خفته بر چشمه حیوان چه رسید   تو چه پنداری که از پیل دمان اندیشد   ملحد گرسنه در خانه خالی و طعام   عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

تا کی فلکا گرد جهان میگردی   روزان و شبان بر این دوران میگردی   خاک آدم گشت و آدمی خاک شدند   در دور تو و تو همچنان میگردی

فی نهایة الغریب فی باب الثاء فی الحدیث ما دخلت السکة دار قوم الا ذلوا   والسکة التی یحرث بها الارض   ای ان المسلمین اذا اقبلوا علی الزراعة شغلوا عن الغزو و یأخذهم السلطان بالمطالبات والجبایات و قریب منه قول النبی ع العز فی نواصی الخیل والذل فی اذناب البقر



دهقان دهستانی و شویه اصفهانی گفته اند هوشنگ جمیل پادشاهی ظاهر و باطن کرد و آهن از معدن بیرون آورد و بلخ و کرمان و اصفهان را بنا نهاد و باره گویند تهمورث دیوبند اصفهان را ساخته و جمشید به کعبتش افزوده و طالعش را برج کمان گفته اند و رکن الدوله حسن بن بویه حصاری بر آن کشیده و دورش بیست و یکهزار گام بوده و ملکشاه قلعه بزرگ را ساخته و اشرف افغان باروئی میان شهر کشید تا از ری و قزوین قشون نیاید   دبستان المذاهب



تنبیه میرزا علی‌اصغرخان اتابک را یکی از نیکخواهان گفت فلان در باره شاهزاده بد میگفت اتابک لختی باندیشه فرو رفت
و سر برآورد که این سخن یا تهمت است یا دروغ چندانکه بیشتر سوگند خوردند او در دروغ ان کلام بجدتر شد دلیل پرسیدند
گفت هر چند میاندیشم تاکنون باو احسانی نکرده‌ام تا پاداش بدی دهد حسن جابری گوید بسیار بتجربه رسیده و در خبرست
اتق شر من احسنت الیه

نمیگویم دلا یکباره ترک خلق عالم کن
اگر با خود نه‌ای دشمن بمردم دوستی کم کن

ایقاظ قاآنی اشتباه نموده در قطعه‌ای که بسوزنی سمرقندی گوید در دره زرقان بسر راه گذر بر افتاد دو چشمم بیکی تازه پسر از انجا که سوزنی را از اهل زرقان شیراز بوده و ندانسته که زرقان محلات در سمرقند یا بخارا و سوزنی بهنگام بعراق نیامده بفارس نرسیده
و بهمین اشتباه در جواب سوزنی ان قصیده غزلیه بلطف و مزه را گفته حسن الانصاری



تبصره اندیشه هر کاری قوی‌تر از وقوع در ان کار است چنانچه خیال شهوت رانی از فعل شهوت الذ و لذت بیشتر
جلوه دارد و خیال تلخی از وقوعش تلخ‌تر است حسن الانصاری

انس بن مالک حدیثی روایت نموده که حضرت رسول صلعم فرمودند کیف انتم اذا کان زمن یکون الامیر فیه کالاسد والحاکم فیه کالذئب الامعط
والتاجر فیه کالکلب الهرار والمؤمن بینهم کالشاة الولهاء بین الغنم لیس لها ماوی فکیف حال شاة بین اسد و ذئب و کلب





نادره‌ای از بزرگواری صدر اصفهانی که معروف است وقتی فتحعلی‌خان صبا او را با این اشعار هجا گفت و حضور شاه برای او خواند هزار تومان باو عطا فرمود صدر را گفتند این اشعار هجو تو بود نه ثنا فرمود دانستم و اگر هیچ بود ده برابرش می‌بخشیدم

ای بهره وَشِ بعیر زاده — چون بهره به ده بره داده — پیوسته بذکر مایلیق — اما بدو فتحه قایلیق

ای خورده زاست و است داده — استاد هزار است داده — این است نه کان زرناب است — در دیدرش زر لقاب است

ای طایر عیسی آفرینش — چون طایر عیسوی ببینش — بینند چو مغلتان بخواب است — تعبیر کنند زر ناب است

ای شطر مؤخر مؤخر — وی جزو مقدم سکندر — مصحوف منند خلالی — شیرین کن بدره تو حلالی

و نظیر این حکایت در اعلام الناس می‌نویسد شاعری نزد معن آمده و این اشعار بخواند

انا والله لا ابدی سلاما — علی المعن المسمی بالامیر

ولا انزل بلادا انت فیها — ولو حزت الشام مع الثغور

وارحل عن بلادک الف شهر — اجد السیر فی اعلی القفور

اتذکر اذ قمیصک جلد شاة — واذ نعلاک من جلد البعیر

وتاوی کل مصطبة وسوق — بلا عبد لدیک ولا وزیر

ونومک فی الشتاء بلا رداء — واکلک دائما خبز الشعیر



و قصیده دراز است همه در هجو معن و معن پس از شنیدن دنبالهٔ آن گوش بخشش خلق خود را بتصدیق شاعر فرمود تا شش هزار ده بیست دینار بش عطا فرمود

دختران که بکر فکر منند — هر یکی را بشوهری دادم

آنکه کابین نداد و چنین بود — زو گرفتم بدیگری دادم

شنیده‌ام که معزی چه گفت با سنجر — چو ذکر جودت اشعار و مدت صله رفت

مدیح من بی نشر مدایحی که تو راست — بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت

عطیهٔ تو که وافی بجوع و آز نبود — ز حبس معده چو آزاد شد بزبله رفت

لابی الطیب

قد سمعنا ما قلت فی الاحلام — واعطیناک بدرة فی المنام

وانتبهنا کما انتبهت بلا شیء — وکان النوال قدر الکلام

حکایتی لطیف این دو شعر دارد





سلمان ساوجی وقتی این رباعی گفت

ای آب روان سرو برآورده تست   وی سرو چمان چمن سرا پرورده تست   ای غنچه عروس باغ در پرده تست   ای باد صبا این همه آورده تست

قمری بجواب گفت

ای ابر بهار خار پرورده تست   وی خار درون غنچه خون کرده تست   گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور   ای باد صبا این همه آورده تست

حسن جابری گوید مناسب بود مصراع سوم سلمان (ای غنچه عروس باغ در پرده تست) بجای مصراع سوم شعر قمری باشد تا لطفی تمام از صناعت بدیعی نیز پدید آید

لابی الفتح البستی   اذا ابصرت فی لفظی فتورا   وخطی والبلاغة والبیان   فلا تعجل بذمی ان رقصی   علی مقدار ایقاع الزمان

یکی از عوام بگفت   جمیعهم شلخته ولخته   افتاده بهم دریم وتخته

عثمان مختاری قصیده گفته که شش نوع قوافی خواند

ای طرب انس وجان نگار وفادار   ماه منیر ای بت بچهره و دیدار   باد فدای تو جان من که بهر حال   نور دلم سر بسر بدو رخ چون نار

دلبر نازک دل نشانه گه جور   آب حیوة لب بعشوه خونخوار   ابروی تو چون کمان و مایل افزون   روی تو رنگ قمر ز تابش شبتاب



لبعضهم

لا تنکرون لاهل مکة قسوة   والبیت فیهم والحطیم وزمزم   آذوا رسول الله وهو نبیهم   حتی حموه اهل طیبة منهم

خاف الرسول علی الذی قد جاءه   سلبا فلا یاتیه الا محرم

ابو یعلی بن الهباریة شریف گوید در اصبهان شبی با جمعی بزرگان بخانه وزیر مهمان بودیم همه اهل ادب فضلا و ادبا گفتند و شنفتند و بعد از صرف شام بار خفتند ناگاه فریاد آه و واویلاه و یا غوثاه مردی بلند شد که همی گفت بفریادم برسید از خواب برجستند و بالین او برو رفتند دیدیم شیخ ابو جعفر ادیب است قصه کو پرسیدیم گفت الشیخ حسن بن جعفر بنیه شاعر جسته ... و ابو علی ... پیر مردی کردیم تو مرا از چه رو میگاری شیخ ابو جعفر بگفت گریستن ... بسر نگرد انظر بگفر رقاع ... فارغ شد و التراز عقد او بردن کشید بنظر روزگار دست که شتری و همی گفت ... بیچاره ... در دل ... بگایم و دست نیافتم و چون ... در این مجلس دیدم پیر مردی کور و فاضل ... شبهات ... قراکانیم ...

بمسجد رفتم دکاری که از بهر خدا کردم   نهادم کفش کهنه کفش نو جایش بپا کردم



کان فی هذه الدنیا اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا

فطانت ابو العلای معری ملحدی کور بود از فرط علم و هنر بخود مغرور گشته بود که آیه من

در باره او نازل شده روزی بمنزل حضرت علم الهدی شریف مرتضی رفت چون از پله عمارت خواست بالا رود

پایش لغزیده و بفتاد شریف پرسید کی بود ابو العلا گفت عاجزا اعمی ترقی فانقلب

فورا شریف بقصود شان دریافت فرمود او را کشیده با توشری از خانه بیرونش افکندند ابو العلا گفت خدا مرگش دهد

که عجب هوشی دارد

(سخن حق) عثمان کاغذ فروش گوید عتابه را دیدم در رب در روز شام نان میخورد گفتمش شرم نداری با این شان علم و ادب در جای این مردم در کاشی مردم شام میخوری

گفت صبر کن تا بتو بفهمانم همه اینها گاوان هستند آنگاه برخاست بوعظ گفتن و قصه خواندن و دعا کردن تا جمعیت وازدحام

خلق بسیار شدند آنگاه با ایشان گفت حدیثی شایع روایت شده هر کس زبانش بنرمی بینیش برسد باتش دوزخ داخل نمیشود وارد

آنگاه احدی نماند از آن جماعت مگر که زبان خود را بیرون آورده و شتافت تا بنرمی زبان را بنزدیک بینی خود برساند یا نمیتواند ببینند که هنگامی که

پراکنده شدند گفت نگفتمت همه اینها گاوانند (ابو الفرج اصفهانی)

و نظیر شرح تمویه این مردان که از حمقا بود گفتند تو پسر خلیفه و برادر خلیفه و عم خلیفه و پسر عم خلیفه هستی میان چه حقی داری بر خلیفه

داری گفت در اینصورت من میان اولاد همه گذاهیم کس را بدوره میزنم (اغانی)

حاجی شیخ محمد فروش آورده

(کرامات) یکی از معاصرین را بحال مستی گرفته بحضرت شیخش آوردند از او پرسیدند چرا باده نوشیدی گفت مریضم

و با اجازت طبیب برای علاج خورده و نسخی را که از چندی پیش برای چنین روزی مهیا داشت بنظر شیخ

رسانیده حضرت شیخ بزرگوار بتکلیف شرعی که ادرؤوا الحدود بالشبهات روانه اش فرمودند

چون از خانه بیرون رفت حضرت شیخ فرمودند اینک زبان آن فاسق باین شعر ناطق است

ز شیخ شهر جان بردم بتزویر مسلمانی مدارا گر بدین کافر نمیکردم چه میکردم

در اثنای حال مردی از بیرون خانه بدرون آمده حضرت شیخ بان مرد فرمودند فلان شخص را کجا دیدی عرض نمود

بیرون کوچه فرمودند سخنی نمیگفت عرض نمود این شعر را میخواند ز شیخ شهر جان بردم بتزویر مسلمانی

(ارتجال) سلطان شاه با ندیمش نرد میباخت شاه شش مهره در ششخوان داشت و ندیمش یک مهره در ششخوان و دو مهره در خال خوان
و کعبتین بدست شاه بود شاه دو شش خواست دو یک آمد شاه باندازه متغیر شد که ندما بر خویش بلرزیدند
ازرقی حاضر بود این دو بیت گفت
گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
شش چون نگریست حشمت حضرت شاه در خدمت شاه روی بر خاک نهاد
شاه دهانش را بوسیده و فرمود پر از جواهر نمودند



ایام عجم

اورمزد	بهمن	اردی بهشت	شهریور	اسفندمذ	خرداد
مرداد	دیب آذر	آذر	آبان	خور	ماه
تیر	جوش	دی مهر	مهر	سروش	رشن
فروردین	بهرام	رام	باد	دیبادین	دیدین
ارد	اشتاد	آسمان	زمیاد	مارسفند	انیران

مرحوم حاج میرزا اسمعیل والد تاریخ ولادت بنده را الا هو الحق ظهر یافته ولی بنده با عمل بودم و قابل نبودم
۱۲۸۷
تولد بنده عباس حسن الانصاری شب جمعه ۱۸ رجب و ۱۸ رجب ۱۳۴ هم باز روز جمعه مطابق آمد که در پنجاه و سه سال هجری
توافق ایام نیز شده و اگر بهمین نظم سنوات را حساب نمایند میتوان معین نمود وقایع بزرگ عالم را
مانند عاشورا یا عید غدیر یا عرفه یا عید اضحی در حجة الوداع چه روزی بوده

لطیفه نوشته اند وقتی بصری گفتار شریف مرتضی قدس سره را شنید

یا خلیلی من ذوابة قیس فی التصابی ریاضة الاخلاق علّلانی بذکرها تطربانی واسقیانی کأسی بلا مع دهاق

وخذا النوم عن جفونی فانی قد خلعت الکری علی العشاق

گفت حضرت شریف خلعت بخشیده اند آنچه را مالک نبوده اند بلکه ان خلعت را نمی پذیرند بالعجب

(۲ ایقاظ) گرارا نوشته ام انها که ابوالفرج مؤلف اغانی را شیعه پنداشته اند سخت بخطا رفته اند ان اموی زاده یکی از ... است

شیعیان نبوده و وسیله این تشیع خواسته است مثالب بنی العباس را بعصر و بالعمر که شیعه بوده اند در کتب خود نشر دهد و

... پاره قصص و حکایات را که ابوالفرج بحضرت عصمت صغری سکینه خاتون یا نسبت بعضی

علویین مبدء تهمت دروغ و مجعول است و نه انکه خودش جعل نموده بلکه مقداری را اشعب طامع که زمان

بنی امیه از مسخره چی های ولید کافر فاسق خلیفه اموی بوده و برشوه که بنی امیه بان سگ میدادند دروغها

اختلاق نموده و شهرت داده مقداری را هم نواصب ال عباس مانند ابراهیم بن مهدی که در صنعت موسیقی استاد ...

یا علی بن جهم ناصبی ... متوکل یا عبدالله بن معتز عباسی مبغض اهل بیت یا اصمعی ... نواصب یا جاحظ

مداح بنی امیه یا دیگران برشوه خلفای بنی العباس محض اطفای نور اهل بیت این اکاذیب را جعل کردند

ابوالفرج هم که از نژاد بنی امیه است در اغانی نگاشته جهال شیعه نیز نقل ان اکاذیب را برای خود کمال

پنداشته اند و در مؤلفات خود درج نموده و مسائلی که منافی با عصمت این خاندان اطهار است ...

بدروغ نسبت داده اند پناه میبرم بخداوند از دوستان نادان بدتر از دشمنان دلیل دیگر در نفاق ابوالفرج ...

اهل بیت را مانند فرزدق و کمیت و سید حمیری و دعبل و غیرهم را بر ... متهم نماید دلیل سوم در حکایت ...

(ایهام)

وزیری بزرگ که بهره ... در فطرت داشت جز بدزبانی که غالبا بهرزه سخن میگفت و مرحوم حاج میرزا علی جد انکه اندرزش میگفت نمیپذیرفت

روزی مرحوم حاجی بشت سر او امده تا بگوید مطلبی بان بزرگ بگوید وزیر بعادت وطبع خلقت خود که حاجی است را شنفت که

با خودم حرف میزنی یا با گوزم فورا حاجی گفت او که حرفی ندارد وزیر خجل شد

(افهام) در ایام ... در ۱۳۲۴ شبی بحضرت آیة الله العظمی آقای شیخ عبدالکریم یزدی ... در قم بودم سخن از ... تازه چرخان ... که همه اتهام ... والکار ... فرمودند

یکی از اطفال ان روزی از اقای قاضی ... سیدی ایا ممکن است چیزی از طبیعت خود بازماند یا ... طبیعت ... گفت طبیعت آتش

سوزاندن است چگونه باد رحیوان کرد انگاه که نزد دیان حضرت ابراهیم ... اتش انداختند اتش سرد و سلامت شد قاضی ... فرمودند ان خطاب که

که بنار شد اگر نبود فورا اب میشد

قاضی احمد بن ابی دواد در محضر واثق خلیفه عباسی از قول شاعری خواند

الی الطرف شیئا فذلک اذا ... فان ولدت مابین تسعة اشهر

ولی نظرة ان کان یحبل ناظر بنظرته انثی فقد حبلت منی

خلیفه گفت از این دو شعر سخت تر گفتار اخلل تعلیل است

فلا تدخل بیوت بنی کلیب ولا تقرب لهم ابدا رحالا تری فیهم لوامع مبرقات یکدن یکن بالحدق الرجالا



یکی از شعرا در باره والی ولایتی که نامش ابو علی بوده و ولایتش دیر زمانی طول کشیده گوید

وقالوا العزل للعمال حیض لحاه الله من حیض بغیض

فان یک هکذا فابو علی من اللائی یئسن من المحیض

لابی البرکات

کشفت علی ساق لها فرایته متلألأ کالجوهر البراق

لا تعجبوا ان قام منه قیامتی ان القیمة یوم کشف الساق



ابو عبیده که از فحول علمای عرب بود در مسجد بغداد محضر درسی داشت و چون بوعبیده را اهل قوم لوط تهمت مینهادند ابو نواس شاعر این دو بیت گفته و شبانه با زغالی بالای ستونی که ابو عبیده نشسته درس میگفت نگاشت

صلی الاله علی لوط وشیعته ابا عبیدة قل بالله امینا

فانت عندی بلا شک بقیتهم قد احتلمت و قد جاوزت سبعینا

اصمعی گوید با ابی عبیده بمسجد آمدیم چون اشعار را خواند برافروخت و مرا فرمود پای بر دوش من بنهد و اشعار را حک بنماید من بشانه اش برشده و وی با هنگی حک مینمود دیری طول کشید و ابو عبیده را رنج شانه خسته نمود پرسید هنوز خلاص نشده گفتم آری همان طای لوط مانده گفت همه تمام اشعار و معانی در همین حرف است زود از آن سترده و فرود آی

سعید بن حمید بقاضی القضاة یحیی گوید

وزعمت انک لا تلوط فقل لنا هذا المقرطق قائما ما یصنع

شهدت ملاحته علیک بریبة وعلی المریب شواهد لا تدفع



یکی از معاصرین خاقانی این دو بیت را بدو نوشته

خاقانیا بفضل و هنر رایگانیا / یک نکته از من بشنو آیدا نیا
هجو کسی مکن که فزونتر بود بسال / شاید ترا پدر بود و تو ندانیا

وقبلا این مضمون را حاشد بغدادی بابی العلاء معری خطاب نموده

اقبل هدیت ابا العلاء نصیحتی / بقبولها و بواجب الشکر
لا تهجون اسن منک فربما / تهجو اباک و انت لا تدری

(ذکاوت) عرب حروف را با بجد نیز مقرر داشته ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ و کلمه اولی ابجد [illegible] واحد را از آحاد تا الوف بترتیب چند اشته اند والف با عربی را بعضی مرکب نموده اند و اینگونه بزبان جاری داشته
ابتث جح خد ذر زس شص ضطظ عغ فق کلمن وهلای و بعضی بسیار دشوار و تشدیدات بسیار دارد و اکر [illegible]
مصحف مجید استنباط نموده که هر حرفی در قرآن بیشتر بوده بیشتر ذکر شده کلمات بزبان آسان تر جاری گشته بعد ده سه کلمه اول را بمعنی [illegible]
المنی وهنبک عفقس دماج زصخت طرشض ثغظ
[illegible] حسن الجابری

لطائف — روزی ابو دلامه بمحضر خلیفه وارد شد و همه بزرگان بنی عباس در پایگاه خلافت حاضر بودند منصور (مهدی ولیعهد)
ابو دلامه را گفت باید یکی از مردم این محضر را هجا گوئی چندانکه ابو دلامه خواهش عفو از این فرمان نمود منصور
بر ثبات رای افزود و گفت اگر هجو نکردی سرت را از تن جدا میکنم ابو دلامه این اشعار را بهجو خویش گفت

الا ابلغ لدیک ابا دلامه / فلیس من الکرام و لا کرامه
اذا وضع العمامة فهو قرد / و خنزیر اذا نزع العمامه
فان تک قد اصبت نعیم دنیا / فلا تفرح فقد دنت القیامه

منصور و بنی هاشم برا و آفرینها گفتند و هر یک جداگانه عطائی باو دادند که هیچیک از آنان را هجا نگفت

فایده منحوبه

وان بیگلربیگی
ناصرالدین شاه شهید که روانش پر نور باد برای حمزه و زنجان والی که فرستاده بود گفتند بعمل قوم لوط مربوط از شاهزادگان
مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم که حجة الاسلام مسلم خمسه از اندازه بیرون میگذارد
بدیع الجمال در خدمت والی تقرب بکمال داشت و نظربیت در والی بر او پایش
وزنجان وامرش بر ترک ودیلم واجب الاذعان بود ازشاه عزل والی را خواست شاه شهید رفع بدوالی را از حکومت
صلاح ندید حال رامعزول و شاهزاده معمول بود را بجای او مقرر فرمود حجة الاسلام را حیرت فرو گرفت و نخواست صریحا
الملک
بفوریت عزل او را نیز بخواهد چه هنوز بجای او نرسیده شکایات اغراض شخصی را حکایت میشود
مجدداً شاه تلگراف کرد صدق جلای امیرالمؤمنین حیث قال کل فاعل مرفوع وکل مفعول منصوب
کاش حاج میرزا ابوالقاسم زنده میشد وامروزه را میدید
شاه ازاین نکته بسی خندید و شاهزاده را نیز معزول فرموده
که در همه امور شخصی و دولتی این قضیه بکلیه قیاس اقتران شده
وشاه شهید را هنر بلاغت داشت وسخندانی بر وجه احسن واجمل میبود و فتی نظام الملک عریضه بحضور شاه نوشته
ومبلغی گرانمایه پیشکش نموده که یا شغل دوستعلی خان معیر الممالک یا میرزا یوسف مستوفی الممالک را برای او مقرر فرمایند
شاه که هردو دلخواه او بودند بیاض تیغ دستخط فرمود
دوستی بدنیا و آخرت نتوان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود

پس از جنگهای روم و ایران
تاریخ در ۹۶۹ که میان شاه طهماسب ماضی و شاه سلیمان غازی صلح شد قاضی عطاءالله این ماده تاریخ
گفت (منهی افلاک در این کهنه دیر غلغله افکند که الصلح خیر)

ملا دو پیازه را هزلیاتی است از آن جمله

(مؤنث سماعی) مردیکه گوش بسخن زن دهد

(الفراغة) مرگ زن

(الخام طمع) آنکه از افیونی یاری خواهد

(المنافق) مقبول طباع

(الراستگو) دشمن همه کس اگرچه کرنش او را جایز است

(الخباثت) چیزیکه از عسل شیرینتر است

(التقاء الساکنین) دو طالب علم در یکجا

(البسم الله) یعنی اگر سیری مخور

(الملا مکتبی) پالان چوبینه دار

(الناخلف)

(الأدوغ) گوز و اروغ

(قابض الارواح) دوست سخن نافهم

(الکُس) مقراض جدائی برادران

(الکدخدا) طوق دشنام در گلو

(المعجزه) آنکه شطرنج ببیند و نگوید

سعدی

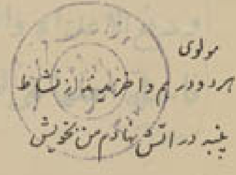
جوانی ز ناشاد کامی بگفت | بر پیرمردی بنالید و گفت | گرانباری از دست این خصم چیر | چنان میبرم کاسیا سنگ زیر

بسختی نگفتش بنه خواجه دل | کس از صبر کردن نگردد خجل | بشب سنگ بالائی ای خواجه گوز | چرا سنگ زیرین نباشی بروز

نقل از کتاب عبید زاکانی

(المجرد) آنکه بریش دنیا خندد (الشقی) کدخدا (ذو القرنین) آنکه دو زن دارد (اشقی الاشقیاء) آنکه بیشتر دارد

(عدوی خانگی) فرزند (الخویشاوند) دشمن جان



مولوی

هر دو درهم داخل دیده از نشاط | جان بجان پیوست آندم ز اختلاط | یاد آمد در زمان زن را که من | چون فرستادم ورا سوی وطن

پنبه در آتش نهادم من بخویش | در فکندم من قچ نر را بمیش | گل فروشست از شکر و بخود دوش | رو بخانه رفت و چادر برکشید

شوی خود را دید قائم در نماز | در گمان افتاد و اندر احتراز | شوی را بر داشت دامن بی خطر | دید آلوده منی خصیه ذکر

بر سرش زد سیلی و گفت ای مهین | خصیه مرد نمازی باشد این

(حرف حسابی)

سنائی

با در گفتم ای بی مهر مادر نبیره دوست من دشمن تو نیکوست جوابم داد و گفت او دشمن توست نشاید دشمن دشمن مگر دوست

سعدی

بگذرد بر تو سالها که گذر نکنی سوی تربت پدرت تو بجای پدر چه کردی خیر که همان چشم داری از پسرت

مولوی در جواب معتذر بگناه و جواب شبهه بی اختیاری

آنچه مستی کو خرابیها کند گوید او معذور بودم من ز خود گویدش لیکن سبب ای زشت کار از تو بد در رفتن آن اختیار

بیخودی نامد بخود تواش خوانده اختیار از خود نشد توش رانده

حافظ شاید این غزل را در یزد گفته چه لهجه یزدی نزد شیرازی معلوم است چه بی ملاحت است

بیت در شهر نگاری که دل از ما ببرد بختم ار یار شود رختم از اینجا ببرد

کو حریفی کش و سرمست که پیش کرمش عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد

طبیب اگرچه کش معنی نغز و زیبا و خوب است اما میتوان از معنی آن مختلف بکش نیز خواست

(حقیقت) مؤلف دائرة المعارف در لغة طب عبارت عالمانه نوشته

لم تنزل قط بالعلم نازلة اشد من ذهول العرب عنه بعد انصرافهم اليه فان العالم اجمع ثما

بات محاطا ببحر الظلمات فالشرق هرم اقعده العجز والغرب فتی جاهل لاه بسفک

ودفع الاعداء والعلم ضيف ثقيل على الطرفين فلجأ الى المعابد والاديرة وتنسك فيها

فاحله اهلها على الرحب والسعة

(بدترین مضامین) شانی تکلو شاعری بوده که همواره میخواسته در مضامین از حد اعتدال گذشته فکر را ترقی دهد
دیگر نداشته نه بجائی رسانیده که یکمرتبه مضمونش از اعلی علیین بیکبار باسفل السافلین افتد
چون هر کسی در غیرت بر محبوب خود مضمونی بکر فکر نموده ان احمق هم این معنی را اورده

دی کز برمن برد دل اگاه است   سوی سفری که بود خاطر خواه است
از غایت رشک بود کز پیش نظر   رفتی و نگفتم که خدا همراه است

الحق سزاوار همه طعن و لعن و دشنام است و شیخ را است فرموده

بگرد در همه اسباب و ملک و هستی او   که هیچ چیز نیابی حلال جز خونش
بادمی نتوان گفت ماند این حیوان   بجز دراعه و دستار و نقش بیرونش



سعدی

گر بود کز حکیم روشن رای   بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودک نادان   بغلط بر هدف زند تیری





تبصره ۰ گروهی از نادانان گویند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در سیاست ملک داری نظر بکمال دین داری کوتاه آمده
واگر در باره معویه مجامله فرمودی و حکومت شام را برا و مسلّم داشتی این همه آشوبها پدید نشدی و ندانند اوّلاً
معاویه ولایت شام را بدون تکلیف بیعت میخواست دوم آنکه بشام نیز قناعت نداشت چنانچه وقتی جریر بن عبدالله
از مقام خلافت دولایت نزد او روانه شد معویه او را نزدیک وثاق خویش جا داده و شبانه چنانکه او شنیدی
این ترانه را آغاز نهاده

تطاول لیلی واعترانی وساوسی لآت اتی بالترّهات البسابس
اتانی جریر والحوادث جمّة بتلک التی فیها اجتداع المعاطس
اکابدها والسیف بینی وبینه ولست باثواب الدنیّ بلابس
ان الشام اعطت طاعة یمنیّة تواصفها اشیاخها فی المجالس
فان یفعلوا اصدم علیّا بجبهة تفتّ علیه کل رطب ویابس
وانی لارجو فوق ما انا نائل وما انا من ملک العراق بآیس

مکرّر این اشعار را دقّت نماید تا آنکه با معویه جز بزبان شمشیر سخن روا نبود گذشته از آنکه حکمت الهی در بقای شریعت اسلام واثر ذات
بمظلومیت خاندان طهارت از آفتاب روشنتر است و آثارش از واقعه کربلا نمودار لیقضی الله امرا کان مفعولا



نادره ۰ ابو الفرج بن زکریای معافی نهروانی گفته سالی بحج مشرّف شده در منی شخصی ندا میکرد یا اباالفرج من گفتم شاید
دیگری را میخواند پاسخ ندادم دگر باره گفت یا اباالفرج بن زکریا باز گفتم شاید پدران ابوالفرج نیز زکریا باشد
جوابی نگفتم باز گفت یا اباالفرج بن زکریا المعافی این مرتبه ظنّ غالب شد که مرا میخواند ولی باز گفتم شاید دیگری نیز باین
صفت باشد تا چهارم مرتبه که ندا نمود یا اباالفرج بن زکریا المعافی النهروانی یقین نمودم مرا میخواند پیش رفته
گفتم اینک منم چه میگوئی پرسید شاید تو از نهروان شرقی گفتم بلی گفت من نهروان غرب را میگویم آنگاه دانستم
که در مغرب نیز محلی بنام نهروان هست

چنین گوید حسن جابری اگر حج را هیچ فایده نبود جز آشنائی مردم اقطار زمین با یکدیگر برای مردمان بس بود حال آنکه
حکمتهای دیگر نیز دارد از فواید اغنیا که بفقرا برسد چه سالی پانصد هزار مسلم بحج آمده نفری دویست تومان بمصرف ضعفا برسانند
رو ثبت کرد در میشود و دیگر درج نمایشی از صحرای محشر است و حال احرام چون کفن پوشان همدان و مردم یکرنگ
از گناهان توبه کرده روی عجز بخدا و ندبی نیاز میبرند و بهره آن تکبّر متکبّرین را بتواضع بدل میسازد





حکیم فردوسی چنانچه در سخن پارسی استاد بوده در ادبیات تازی نیز دانشمند بوده چنانکه گوید بیت
کف شاه محمود والاتبار نه اندر نه آمد سه اندر چهار و این بیان معنی قبضه است چه عرب بهانا در قبض گوید
دو کف خود را ... و انگشت شست را در ... انگشتان ...
و اعداد و ضرب ... قبضه ... و کف ...

خلیل بن احمد گوید وکف عن الخیر مقبوضة کما قبضت مائة سبعة

و دیگری گوید فما تسعون تحفزها ثلث یضم حسابها رجل شدید
بکف حزقة جمعت لوجی بانکد من عطائک یا یزید

و لطف دیگری هم در شعر فردوسی استنباط شده که محمود را بتصحیف ... محمود شود و شمار لفظ محمود
نود و نه است و معنی ... بودن دست او است از عطا ...



نواهای موسیقی

نوش لبینا | راه گل | تخت قیصران | جامه دران | کین سیاوش | کین ایرج | باغ شیرین | تخت اردشیر

سروستان | سروشهی | سروشتا | مهرگان | سبز بهار | سبز در سبز | شادروان مروارید | عراق

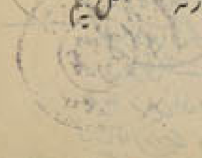
حجاز | نوا | زابل | راست | مخالف | اصفهان | نیشابور | نهاوند

شور | حسین | منصوری | شهناز | همایون | دشتی | گنج رفته | گنج گاو

پرده چکاوک | اشکنه | زیر قیصران | تخت اردشیر | نوروز بزرگ | شکنه | هفت گنج | دیف رخش

ارجنه | پالیز | روشن چراغ | کادی زنه | سوار تیر | کبک دری | بازوزنه | گل چیم

بادرنگ | ماهور | شکرذین



آنچه باعراب در فتح مداین از خزاین ساسانیان غنیمت رسید این اشیاء میتوان [illegible]

۱- گنبد [illegible] تاج [illegible] که بازنجیر [illegible] آویخته بود [illegible] چون در [illegible] زرینه و [illegible] بود [illegible]
پاره [illegible] زرها [illegible] را از [illegible] باشد

۲- کاوه [illegible] چون [illegible] بود [illegible] زرینه [illegible]

۳- [illegible] از [illegible] پارسیان [illegible] جامه‌های خسرو و [illegible] گوهرین و [illegible] زره [illegible]
خسرو [illegible] یافتند

۴- دو [illegible] که [illegible] تاج خسرو [illegible] جزو [illegible] گوهر بود
[illegible] دیگر [illegible]
و [illegible] دیگر جامه‌های مرصع خسرو [illegible] زرین گوهر [illegible] بود [illegible]

۵- [illegible] شمشیر [illegible] زره [illegible] خسرو
و زره هرقل پادشاه روم و زره خاقان ترک و زره داهر شاه هند و زره بهرام چوبینه و زره سیاوش و زره نعمان [illegible]
که پارسیان در جنگ [illegible] ترک و روم و هند [illegible] و نعمان و بهرام چوبینه [illegible] خسرو [illegible]
و شمشیر از خسرو و هرمزد و قباد و فیروز و هرقل و خاقان و داهر و بهرام و سیاوش و نعمان بود

۶- [illegible] از زر [illegible] از [illegible]
زرین [illegible] منقش [illegible] مکلل بگوهرها [illegible] در جوال دیگر
تمثال [illegible] از زر [illegible] از زر و [illegible] مکلل [illegible] از زر مکلل بگوهر
[illegible] افسر خود [illegible]

۷- [illegible] شصت ذراع در شصت ذراع خسروان ساسانی در زمستان که گلها افسرده و پژمرده [illegible]
بهار [illegible] گوهرین و دانه‌ها [illegible] بود و چون
بر آن فرش [illegible] پاره [illegible] بود [illegible] راه [illegible] باشد
[illegible] زمین آن فرش از زر ناب و میان [illegible] مروارید و گوهر [illegible] اطراف [illegible] آن چون زمین سبزه [illegible] و برگها از دیبا
[illegible] و شکوفه‌ها [illegible] و میوه‌ها [illegible] ها و اشال [illegible] نام آن [illegible] آن فرش را
عمر گفت پاره کردند و قسمت نمودند [illegible] پاره بحضرت امیر [illegible] حضرت [illegible] هزار مثقال فروختند [illegible]

فرخی این شعر را بطرزی مربع گفته

بدین خرمی جهان	بدین تازگی بهار	بدین روشنی شراب	بدین نیکویی نگار
یکی چون بهشت عدن	یکی چون هوای دوست	یکی چون گلاب ناب	یکی چون بت بهار
زمین از سرشک ابر	هوا از نسیم گل	درخت از جمال برگ	سر کوه از لاله‌زار
یکی چون پرند سبز	یکی چون عبیر [illegible]	یکی چون عروس خوب	یکی چون رخان یار
تذرو عقیق روی	کلنگ سپید رخ	گوزن سیاه چشم	پلنگ ستیزه کار
یکی خفته بر پرند	یکی خفته بر حریر	یکی رسته از نهفت	یکی جسته از حصار
ز بلبل سرود خوش	ز صلصل نوای نغز	ز سار [illegible] خوب	ز قمری فغان زار
یکی بر فراز گل	یکی از بر سمن	یکی زیر شاخ سرو	یکی بر سر چنار
هوا خرم از نسیم	زمین خرم از [illegible]	جهان خرم از جمال	ملک خرم از [illegible]
یکی مشک در دهان	یکی حلقه بر کتف	یکی آرزو بدست	یکی دست بر کنار
زمانه شده مطیع	سپهر ایستاده راست	رعیت نشسته شاد	جهان خوش شهریار
یکی را امید ناز	یکی را امید و شرف	یکی را امید و امید	یکی را امید و فخار

تنبیه آنچه این بنده حسن جابری دریافته ام

باجماع تمام مسلمین از عامه وخاصه زیاد ابن ابیه زنازاده بوده وعبیدالله بن زیاد هم زنازادگی را میراث برده و آنچه محقق است
عبیدالله علاوه بر زنازادگی مابون هم بوده وصحت این گفته را در اغانی بنگرید که هم شرح حالش از بنی امیه است
هم هر نکته را نیز دقیق باشد سیوطی ابوالفرج اگرچه در [illegible] مطالبش به اندازه محترم عقاید مردم بوده نسبت بنی امیه و چون آن عصر
با سلاطین بویه و دیالمه که شیعه بودند بوده بیش از این نتوانسته عقاید باطنیش را اظهار نماید و هر کتبی در مدح بنی امیه تالیف نموده و بنام آنها
نزد سلاطین اموی فرستاده و با این عقیده هرگز راضی نشده کسی اگر درباره بنی امیه و آل زیاد تهمتی زده باشد او درج نماید
باری ابوالفرج با چنین رویه در جلد هفتم اغانی جزو شرح حال ابن مفرغ می نویسد که بهجو عبیدالله زیاد گفته و وصف ابنه او را با این اشعار نموده
و نوشته است ... عبید ابن زیاد را ...

ابلغ قريشا قضها وقضيضها	اهل السماحة والحلوم الراجحه
انی ابتليت بحية سادرتهم	بيل لعمری لم تكن لی رابحه
صفق المنخل صفقة ملعونة	جرت عليه من البلايا قادحه
شتان من بطحاء مكة دارة	وبنو المضاف الی السباخ المالحه
جعدت انامله ولام نجاره	وبذاك تخبرنا الظباء السانحه
فاذا امية صلصلت احسابها	فبنو زياد فی الكلاب النابحه
قالوا اباك فقلت فی جوف استه	وبذاك خبرة فی الصدوق الفاضحه
لم يبق ابن اسود وابيض	الا له استك فی الخلاء مصافحه

یوسف نیز فرزدق را آورده فضایلش ورذایلش ابوبکر کرده در اوصاف و مبالغه نموده ... در مصنفاتش

واین تعصب نژاد و دوستی آباء واجداد طبیعی است نمی بینی امام فخر رازی با آن همه علم ودانش چون از نژاد ابوبکر بوده چه اندازه در مصنفاتش

مولانا جلال الدین رومی در هجای مردم قم (قزوین) گفته — یک تسو در وطن خویش نمیرد هرگز — کم ز گوراخ بود ور چو بمیرد گه دم

(لطیفه) اعشی از قبیله همدان جزو لشکر عرب بسلطنت بنی امیه با مردم تبرستان ودیلم در فتوحات شکستی از حدود ری وقزوین خیمه و اسیر
شده چندی که خانه مردی دیلمی بزنجیر و بند گرفتار بوده دختر صاحب خانه برای او خوراک برده اعشی با او دل باخته و راز خویش اظهار
ساخته دختر نیز او را دوست داشته و شب به دیدار او رفته و اعشی تا بامداد هشت مرتبه با او جمع ... صبحگاه دختر آزاد ...
همه را ... بازنان خود نیز بدینگونه رفتار میشد اعشی گفت بلی دختر گفت همین دلیل است که بر همه دنیا غلبه کرده اید
و در این ... دختر شب دیگر که ... دیدار او ... انگاه گفت اگر تو را رها کنم مرا از نزد خود ... اعشی گفت بلی دختر ... با او گریخته آنگاه شعری گفته که با شتری ...
گشوده و از برای ... که ... باد ... که در دولت اسلام بود ...

فمن كان يفديه من الاسر ماله — فهمدان تفديها الغداة ايورها

و مانند اعشی بخشش یارنده گوید — داد باد این گرامی عرب
و گویا ملک الشعراء بهار که این شعر اجزو ابیاتش کرده — گرچه باکره حرای عرب
در مصراع آخرش این قضیه را منظور آورده

[illegible]

شتان من [illegible] — ومن الساداة [illegible]

حدث الاساءة و[illegible] — وعداك [illegible]

فاذا [illegible] — فهو [illegible] في الحرب [illegible]

[illegible] — [illegible]

ام [illegible] اسود او ابيض — [illegible]

[illegible]

پس از رحلت آیة الله آقای نجفی که والد آیة الله آقای حاج شیخ نورالله افراشته شد مصحف نیکان که میرزا داور افزوده داشتند گرد آوری فرو گرفته دودم

پاره‌ای با شفقت عرض نمود و بعضی با بول و بیله دهانی مور دماغ آقا شده بخشش خود را بسیار که املائی قلم داده هر چه زبان نیکخواهان این بیت

ملک را در وصفت ان خوانده بگوش آقا فرو رفته



[illegible]



در شکول [illegible] استخراج شده عدد مضمر همنشین خود اعداد [illegible] که محفوظ دارد الگاه بگوئید که قدری از ان اعداد را طرف راست خود پنهان بگذارد
٤٩ بگذارد و قدری را در طرف چپ و قدری را در دامان خویش پنهان کند الگاه ان قسمت طرف راست را بگو ضرب نماید
در ۲ و قسمت طرف چپ را ضرب کند در ۹ و قسمت دامان خود را ضرب نماید در ذه الگاه تمام ان سه قسمت
مضروب شده را جمع بزند و مجموع را بتو بگوید چند است بعد تو ان عددی را که اول باو داده ضرب در ده نما و حاصل ضرب را
که از سه قسمت جمع بتو گفته از حاصل ضرب این عدد کسر نما الگاه هرچه باقی ماند در هشت قسمت منقسم نما
حاصل قسمت صحیح عددی است که او در طرف راست پنهان کرده و عدد مکسور که باقی مانده ان است که در طرف چپ
پنهان کرده بود الگاه عدد طرف راست و چپ را جمع زده و حاصل جمع را از عددی که اول باو داده بودی کسر نما
بقیه عدد را است که در دامانش پنهان کرده بود و باین رویه هر اسمی را که سه حرفی باشد نیز میتوان استخراج نمود
دو مقدمه در بعض حساب [illegible] صحیح شده و بعضی خطا شده من الجمله

نقل از روضة الخلد مجد خوافی

ابلهی مروزی بشهر هری | شد بازار بهر دلاشه خری
جست دلال جست بهر تفتیش | کرد جنبان بتسخه و تشتش
خوش رود تیز گام و مردانه | طالب کاه و عاشق دانه
پیر و لاغر همی بود خرم | سیزده شد که دیگری بخرم
در گمانم هنوز از خر خویش | دم خر گیر اینک و سر خویش

لاغر و زشت و پیر و فرتوده | کم دو دندان او همه سوده
گفت کای تاجران و راهروان | کم خر و مرکب جوان روان
مروزی گفت کای بجان یارم | گر چنین است کو نگه دارم
گفت دلال کای مصحف خر | با تو سی سال بوده هم آخر

مرا اگهی یزدی گویا شخصی مهاجر کرده ... گفته است

در جهان ده چیز دشوار است نزد اگهی گر تصور کردن آن میشود کس را حضور
نزد فاسق نان عاشق بذل ملک هزل رذل عشوه محبوب بدشکل ونظر بازی کور
لحن وصوت بد اصولان بحث علم ابلهان سیحانه بتقلید وگناه بزور

چنین منزلت حسن تاریخ جاری که اگر هوشمندان بشنسند نظر بیشتر بلکه همه مردم عقل‌ها است و کمتر عشق شان را غرورست مینمایند
مثلا هزار و سیصد و چند سال است صد میلیون خلق خلیفه دوم را بزهد و عدالت ضرب المثل میزنند و خدا را انصاف
دهند اگر انچه کرد از راه زهد و واقعی بود اما با بیست سال صحبت حضرت ختمی مرتبت ص در اسلام هیچ آیات قرآن بگوش او
نرسیده بود انک میت وانهم میتون و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات
او قتل انقلبتم و بسیار روایات دیگر بتصریح و تلویح در اینکه حضرت رسول هم نیز مانند همه پیغمبران بلکه همه مردم از این
دار فانی رحلت میفرماید گذشته از فرمایشات خود ان حضرت گذشته لذیقین قطع خودش و همه خلق برحلت حضرت [illegible]
انگاه این کلمه که بعد از وفات حضرت مردم خطاب نمود که پیغمبر نمرده و عنقریب باز بدنیا برگشته [illegible]
که را ببرد و ترکه را ببرد این کلام جز القای تفرقه میان مسلمین و اختلاف شر از ان انها نتیجه نمی‌بخشید و اگر
خلیفه اول نرسیده و جلو سخن او را نگرفته و ان کلام حکیمانه را نگفته بود که ای مردم اگر محمد پیغمبر ص را میپرستید [illegible] از حرف خلیفه دوم
پیغمبر مرده و هر کس خدای محمد ص را میپرستد خداوند همیشه زنده و باقی است [illegible] از دین و عقیده توحید حق برگردیده [illegible]
چه اختلافات عظیمه [illegible] واتفاق این گفتار خلیفه اول تا ابد قابل تقدیر است و عذر خلیفه دوم که من این آیه را نشنیده بودم
[illegible] این هم بر عکس است بلکه
دیگر مردم [illegible] پسرش را [illegible] که پسرش را در شرب خمر حد زد تا مرد [illegible] برادرش عبدالله او را در مصر برد نزد عمرو بن العاص
خلاف [illegible] پسرش عبدالرحمن همانا وقتی باده نوشیده برادرش عبدالله [illegible] و نیز حد را زد و خلیفه دوم [illegible]
و [illegible] در دارالاماره [illegible] جمعیت نباشد [illegible]
که اقامه حد باشد و پسرش مریض شده بود وقتی بمدینه برگشته و [illegible] اقامه حد شده و مریض
هم هستم اگر دوباره [illegible] تازیانه بزنی میمیرم او نشنید و او را بخلاف دستور شرع در حال مرض و ضعف جان
مجددا حد زد وان بیچاره بزیر ان حد مرد هیچ هوشمندی این حرکت را زهد و تقوی گمان نبرد [illegible]

که برای پیشرفت کار و بقای نام اولاد خود را هم [illegible] گمان دیگر نزند واگر باز زهد بود با وضوح زنای مغیره
با ام جمیل چرا تلقین زیاد بن ابیه کرد که شهادت خود را نده تا تکمیل شهود نشود و مغیره را رجم نکند و این رجم
مغیره در عدم رجم نظر پاس حق او بود که در رحلت حضرت پیغمبر ص [illegible] که خلیفه اول و دوم را [illegible]
حضرت [illegible] نشسته [illegible] گفته [illegible] امیرالمؤمنین ع [illegible]
گفت [illegible] را بر انگیخته [illegible]
در رفته [illegible] و در زنای مغیره پاداش ان خدمت را باو داد

دیگر انکه مردم میگویند اگر در شوری وقتی عبدالرحمن بن عوف بحضرت امیر تکلیف نمود با تو بیعت میکنم بکتاب خدا و سنت پیغمبر ص
و سیرت شیخین [illegible] و حضرت امیر [illegible] بکتاب خدا و سنت پیغمبر ص
رفتار مینمایم و بعلم و اجتهاد خود عمل میکنم و قبول نکرد سیرت شیخین را و عثمان پیروی سیرت شیخین را قبول کرد از انرو
عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و با حضرت امیر بیعت نکرد [illegible]
عبدالرحمن بی گفتگو با ان حضرت بیعت مینمود [illegible] توصیه خلیفه دوم هم نظر باتفاق قریش [illegible]
با عثمان بیعت میکرد و با حضرت امیر بیعت نمیکرد و این [illegible]
چنین میدانست حضرت امیر قبول سیرت [illegible] خلیفه دوم [illegible] حضرت پیغمبر ص و
[illegible] و حضرت امیر ع هم [illegible]
[illegible]
باز با عثمان بیعت کرده بحضرت عرض میکند قریش را دیدم تمام عثمان را میخواهند [illegible]
[illegible]

و دلیل اینکه عبدالرحمن بسعد وقاص تکلیف نمود که امر خود را بمن واگذار زیرا امید است سعد با امیرالمؤمنین بیعت مایل است چنانچه بعبدالرحمن هم گفت اگر [illegible]
[illegible] امیر من علی را بر عثمان ترجیح میدهم

واما در قضیه عباس بهنگام تجهیز حضرت پیغمبر ص که با امیرالمؤمنین ع تکلیف نمود دست پیش آر تا ترا بیعت کنم تا مردم بگویند عم پیغمبر با علی بیعت نموده
و اقتدا نمایند و حضرت امیر ع فرمودند بخلوت نزد [illegible] بیعت و باید در ملأ عام باشد شرح [illegible] الهیت که همه رسول حضرت امیر
فرموده بود چه تا آن هنگام مسلمین باسلام تازه بوده و باز هر فتنه زود از اسلام بر میگشتند و بسیاری از قریش که بصورت مسلمان بودند
باطنا متمایل بودند نه مسلم و حضرت پیغمبر ص بر حسب امر الهی در تألیف قلوب آنها مجاز بودند اینها را بانها عطا کنند از اموال صدقات [illegible]
این اجازه را نداشتند و اگر در آن حال خلافت ظاهری حضرت کشف میشد بان شدت [illegible] در دین و جهاد [illegible]
و قریش را در امور دیوی [illegible] دیگر فتنه ها [illegible] زیرا دنیا طلب بودند و در ریاست جویی در جزیرة العرب [illegible]
[illegible] بود از خروج [illegible] و طلحة بن خویلد و غیرهما و فتنه داخلی [illegible] خارج شده دین [illegible]
و فتوح اسلامی نمیشد این بود حضرت طالب بودند مسلمین از مهاجر و انصار همه عموما و علنا با آن بزرگوار بیعت نمایند
نفوس ولید [illegible] تکالیف [illegible] مستقیم نشد و روسا و قریش [illegible]
خلاف [illegible] جنگ و خونریزی داخلی هم در چنان حال و وقت [illegible] لذا امیر صبر کردند و تحمل نمودند
اواخر عمر [illegible] کلمه توحید و نبوت نمیشد آنگاه انکار [illegible] از کارهای [illegible] که خلیفه خود [illegible]
بارکان شریعت [illegible] اعلان فرموده [illegible] تکلیف [illegible] حضرت [illegible] سکوت [illegible]
[illegible] باحکام الهی [illegible] دین [illegible]
در مسجد کوفه نماز صبح را مست نه چهار رکعت خواند و شراب را غثیان کرده در محراب [illegible]

میرزا علیمحمدخان نائب [illegible] پسر حاج میرزا باقرخان [illegible] مشیرالملک فاطمی سید ضعیف الحال [illegible] مشیرالملک حکومت قوچان را [illegible] زاده [illegible]

مشیرالملک انصاری داد و در حکومتش [illegible] واقع بود [illegible] بسیار قناعت و صرفه داشت [illegible] میرزا انصاری [illegible] گفت [illegible] قوچان [illegible]

جریده [illegible] شاهی [illegible] (بحرین [illegible]) [illegible]

جمع کرده بعد از [illegible] قوچان را حکومت داشت [illegible] حکومت خود [illegible] قوام السلطان فرستاد قوام السلطان [illegible]

سید و اولاد حضرت امیر [illegible] میرزا علیمحمدخان [illegible]

و [illegible] حاج میرزا باقرخان مشیرالملک [illegible] گفت [illegible]

[illegible] خواسته بود [illegible]

ترجمه قانون

نواصیر مقعده گاهی از نواصیر از خراجهائی که در مقعده است متولد میشود و از پاره شدن آن خراج ها و گاه از بواسیر که تا کل پیدا نماید متولد میشود
و نواصیر مقعده بعضی از آن نفوذ ندارد و آن سالم تر است و بعضی نفوذ دارد و آن بدتر و آنچه قریب و نزدیک از تجویف و گودی است سالم تر است
زیرا اگر آن بسته شود بهمه عضله افتد نمیرسد بلکه بعض از آن امیر سالم و در باقی فعل خود را نماید از حبس و اما آنچه دور از تجویف و مدخل است
ازا وقت بسته شود و آن علاج است بریده میشود همه عضله چابکی یا بیشتر آن و همه حبس میرود و منجر میشود به بیرون آمدن کثافت بدون اراده
وگاهی متصل است به روده یا عصب و در آن خطرات و فرق میان نواصیر نافذ و غیر نافذ بان است که میل را در ناصور نهند و انگشت
در مقعده و تجسس بان انگشت منتهی موضع میل کنند اگر رسیده شناخته میشود نفوذ و غیر نفوذ — و نفوذ کنند گاهی در دلالت میکند بر
بیرون آمدن کثافت از آن و نیز شناخته میشود که آیا بستن بهمه عضله میرسد یا بعض از آن میرسد بستد بریکه بعض متقدمین گفته اند و بعض متأخرین
بخود نسبت داده و تدبیر آن است که انگشت در مقعده داخل شود و میل در ناصور و بگویند مریض مقعده را بالکشد و بالا بیاید در دست حس
نماید یا آنچه انقباض مییابد و میگیرد و یا آنچه از عضله بیرون میاید و ظاهر میشود و مقدار عرض و قدر آنکه در طول بعن است و چه اندازه
میان طرف میل است و میان بالاترین عرضش در طول بعن ایم است یا زیاد — و نواصیر نافذ گاهی یک دهنه جدا شده
گاهی دهنه های زیاد دارد
علاج اما نواصیر غیر نافذ اگر اذیت سیلان بسیار و گند بدیکه مفرط ندارد با کاغذیت بر کش کار آن را واگذارند
و اگر اذیت میدهد تجربه شده بهاران شیاف عزب و مرهم از ادویه های نواصیر است پس اگر از آن اصلاح شود
یا فتق دیش را مرکود فیها واقع و از آنچه که دیرکه میشود تا ظاهر ناصوره که گوشت مرده است پیدا گردد و گوشت صحیح
پیدا شود و ام از آن بجرب که آن ... دهنه که مرهم مثل سرخ بران میمالند و جراحت را مرهمهائی که مندمل نماید و اگرچه
مرهم رسل پس از آن بهبودی میدهد اگر مرهم ناصور نیز خشک شده باشد بعد علاج میشود بانچه قطع میشود (بحرق یا جالحل)
ولی بارفق و مدارا اندک و از چیزهائی که مندمل میکند از مراهم سیاه است و اما ناصور نافذه علاجش بستن است
و مراعات شود در بستن آنچه را گفتیم و بهترین بستن آن است بموهای باریک تا بیده بسته شود یا با بریشم
پیچیده سخت بسته شود و رها کنند و اگر وجع سخت دارد و میترسند تشنج عارض شود یا التواحش ابریشم یا موها از آن
بگیرند و معالجه شود بچیزهائی که آرام نماید آن بسته شد نزا آنگاه دهنه عودت دهند بستن را

نقل از طب اکبر

ناصور مقعد و این قرحه است غائر عسر البرء که در مقعده حادث شود بجانب روده مستقیم و از وی پیوسته زرداب
برآید و قرحه مذکوره بر دو گونه است یکی آنکه اندر روده مستقیم گذر نکرده باشد و نافذ نشده و علامت وی آنکه
میل در وی مقعده ... درآید یا نه اگر ... آب زرد و آب آن تمامه بیرون آید پس بنگرند که میل میتواند درآید یا نه اگر
نافذ است علاج بیفشارند قرحه را تا زرداب آن تمامه بیرون آید و هنگام تقطیر باید که بیمار بر پشت
نمیتواند درآمد شیاف عزب را با سه بند و دو سه قطره بچکانند صبح و شام و هنگام تقطیر باید که بیمار بر پشت
خسبد و زیر سرین او تکیه نهند تا افراشته باشد و بهمین هیئت باشد تا که دوا خشک شود و اگر میل تواند درآید
یا بگیرند بار یکتر از سوراخ ناصور و پنبه بران پیچیده و با به که جمع مرهم در وی حل کرده باشند ترکنانند
و در تحقیق ادویه شیاف بغلطانند و در قرحه نهند
صفت شیاف عزب کندر انزروت دم الاخوین سرمه شب گلنار
زنگار دو سرخ کوفته و بخته با گلاب شیاف سازند
دوم آنکه داخل روده و نافذ باشد و علامت آن برآمدن باد و براز است بغیر اراده و ظهور راه از این
منفذ و نیز چون میل در قرحه کنند و انگشت در دبر نهند سر دو را در روده ملاقات افتد اما اگر این منفذ
بغایت تنگ بود و میل نتواند درآمد و از حقنه مشک براز نیز بدین جانب نتواند برآمد و مشتبه گردد نافذ است یا نه
فرق میان آن دو آن است که پنبه یا جزآن در مقعد بیمار نهند چنانکه برآمدن نتواند مرض ناشده و نفرمایند تا دم
حبس کرده قوت کند با حفل چنانچه جهة اخراج براز میکنند و انگشت بر قرحه باشد پس اگر حرکت برآمدن
باد با انگشت محسوس شود قرحه نافذ است والا فلا و طریق دیگر آن است که قدری چیزی مانند میان کاه
بگیرند و سراو را بر قرحه بچسبانند و بطرف ثانی آن چیزی بسوزانند بنوعی که دود در قیعرآن شود پس اگر بیمار در باطن
خود حرارت پیدا آمدن دود بیابد نافذ است وگرنه غیر نافذ علاج سزاوار است که دست از علاج این
قسم بدارند زیرا که اذیت تداوی وی بدتر است از بودن وی بهر آنکه تدارک آن یا بد شکار است یا بادویه اکاله
و در هر دو خطر است

فقرات و تعلیقات ابراهیم بن ... [illegible] که ... [illegible] در مصر و دمشق که عادت ...

بواسیر که در مقعده حادث میشود و شقوق عارضه بواسطه ... [illegible] سبب پیدا شدن بواسیر از تقدم جوع ... [illegible] و فارسی حادثه

یا بعقب ... [illegible] در دهانه که پیدا میشود ... [illegible] اخلاط ... [illegible] حادث میشود از تقدم ... [illegible] یا شقوق اگر گوید و فارسی حادث میشود

... [illegible] یا خلط ذاتی ... [illegible] عرض ... [illegible] و علامت بواسیر ... [illegible] سیلان ... [illegible] و بیرون آمدن ... [illegible] و ورم تمدد دارد درد و تقطیر بول

و سوزش و ... [illegible] بعدم حس و برنگ تیره ... [illegible] و بر بلغم ... [illegible] و ... [illegible] بصدیه و ... [illegible] سوزش و خارش

تدبیر

اگر بواسیر کم ترشح باشد و کم بوکند عاقبت بد ندارد علاجش با صلاح غذاست و دوری از غذاهای غلیظ و استعمال ... [illegible] گوشت ... [illegible]

... [illegible] و مرکب ... [illegible] و از نشستن مریض در ... [illegible] که قبض پیدا ... [illegible] جز ... [illegible] و اگر ... [illegible]

... [illegible] بیرون ... [illegible] و سوزنده و ... [illegible] بواسیر ... [illegible] و واجب است اهتمام بعلاجش کرد یا بادویه ...

یا علاج ... [illegible] (مبضل) ... [illegible] بعد از آنکه ... [illegible] سوراخ بالا رفته ...

و اگر ... [illegible] متعرض نشوند زیرا علاج ... [illegible] عضله قطع شده و اگر ... [illegible]

... [illegible] اقدام بر علاج کنند و همین که علاج کردند واجب است ... [illegible] کنند موضع را ... [illegible] و بعد علاج ... [illegible]

موضع را ... [illegible] و ... [illegible] شقوق ... [illegible] مرهم سفیداب با سفیده تخم مرغ و کافور و روغن گل

... [illegible] یا اگر مریض ... [illegible] و اگر التهاب ... [illegible] زرده تخم ... [illegible] گاو و سفیده مرغ و کتیرا ... [illegible]

... [illegible] و شمع ... [illegible] و از شراب و حلوا ... [illegible] و لعاب ... [illegible] با گلاب ... [illegible] و غذا

... [illegible] باشد ... [illegible] و علاج ... [illegible] بفصد و ... [illegible] و فصاد مقعده بعد ... [illegible]

... [illegible] که با آب پخته شود ... [illegible] و زرده تخم ... [illegible]

و اگر ورم سخت باشد علاجش ... [illegible] مانند ... [illegible] و مرغ و زرده تخم و روغن گل و با ... [illegible]

و شوید ... [illegible] مقعده ... [illegible] وقت انقلاب ... [illegible]

و ... [illegible] و شب و سفیداب که همه این ادویه را ... [illegible] و بعد از نشستن مقعده بشراب ... [illegible]

... [illegible] اگر ورم کرد ... [illegible] واجب است ... [illegible] معالجه شود ... [illegible]

... [illegible] با ... [illegible] معالجه میشود ... [illegible]

دوای ... [illegible] بواسیر ... [illegible] خاکستر چوب ... [illegible] و بازرده تخم خمیر کرده

... [illegible] ضماد کنند اگر (محروق) ... [illegible] بادام تلخ ... [illegible] مخلوط

و ضماد بواسیر نمایند ... [illegible] بادام تلخ برای بواسیر ... [illegible]

... [illegible] قلقنت و خمیر کرده و ضماد بواسیر ... [illegible] برای بواسیر خوب است

... [illegible] سندروس و صبر و صمغ زیتون

شراب کهنه و عسل و صبر خوب است ... [illegible] برای بواسیر خوب است

... [illegible] برای بواسیر خوب است ... [illegible] برای بواسیر خوب است ... [illegible]

... [illegible] سوخته اگر مخلوط ... [illegible] بازرده تخم خوب است برای بواسیر

و در سوراخ ... [illegible] ناصور ... [illegible] فاشرا ... [illegible] ریشه ...

لسان الغزال اگر کوفته ... [illegible] و ناصور را ... [illegible] و ... [illegible] راوند ...

... [illegible] خوب است خاکستر ... [illegible] زیتون اگر ... [illegible] بواسیر ... [illegible] انار ترش ... [illegible]

... [illegible] خوب است ضماد نمایند ... [illegible] سندروس خوب است بخور دهند ... [illegible] ضماد نمایند

... [illegible] بیارند ... [illegible] ضماد نمایند

و برنج ... [illegible] زیتون و صبر ... [illegible] خوب است بواسیر را ... [illegible] ضماد نمایند

عصاره برگ ... [illegible] زیتون ... [illegible] با آب برگ ... [illegible] و ناصور مقعد را ضماد کنند

صمغ زیتون و صبر ... [illegible] خمیر کنند ...

خوب است

ذیابیطس و آن سلس البول است سببش افراط مزاج گرم خشک است بکلیتین و از افراط حرارت که رطوبات را از بدن به جذب میکند کلیه

نیز علت خطرناک است خصوصا برای پیرها اگر امراض دیگر ضمیمه شود مشکل است با علاج آن بقراط گوید این علت از کثرت مزاج گرم خشک

بخورد و بر جلید واجب است با یخ سرد و تر کردن کلیتین است علاج که مانند ماء الشعیر و آب انار و آب خوزه با آب سرد

و آب کدو با سکنجبین و آب بزرگ با شربت خشخاش و لعاب بارهنگ با آب انار و آب آلو با گلاب و شربتهای قابضه چون

رب ریباس و رب به و رب سیب و رب غوره و اگر بدن پرخون باشد اول مرض فصدش کنند قرص کافور بدهند و اگر حرارت غلبه

قرص کافور دهند و قرص طباشیر با آب کدو و عطش را که به تر کرده از آب صندل و آب گلاب و آب حی العالم و آب کاهو

دیگر ارمنی و گلنار و گل داقاقیا بنشانند و حقنه از آب بقلة الحمقاء و کشنه و از آب لسان الحمل و روغن نیلوفر با روغن گلو در آن ترش شده

و زنبق سفید و غذا ... باشد در معده چون گوشت گوساله و سیرتام مرغ و پنیر تر و ماهی تر و تازه و اطراف بزغاله

و بره با سرکه پخته و سبزیهای سرد مانند کاهو و کاسنی و بقلة الحمقاء و خیار و خیار چنبر و خربزه ترش و سیب و شفتالو و گلابی و به

و انار و عناب و جمار و شکوفه و ... علاجش مانند علاج استسقا است که تب محرقه تند بیگیرد

و و علت ... مرض عطش دائم است بردن تب و بول کردن دائم است بی سوزش و گاهی بول رقیق است مانند آب





بسم الله الرحمن الرحیم

شب ۱۸ رجب ۱۳۳۱ [illegible] بمحضر [illegible] این شعر سعدی را خواند

هر که تماشای روی چون قمرت کرد　سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

جابری گفت در کتب خطی و چاپی‌های کهن اینگونه نوشته اند

هر که تماشای روی چون قمرت کرد　روی سپر کرد پیش تیر ملامت

جز [illegible] که بدون سخندانی گفتار جابری را پذیرفتند دیگران از خرد و بزرگ خورده‌ها گرفتند شمشیر زبان [illegible] نموده که
تا امروز تشبیه روی را بسپر کس نشنیده و مفاوضه بمعارضه کشیده در اصفهان اف نه زبانها شد

جابری چند دیوان کهنه خطی و دو نوع از سعدیهای چاپ قدیم را آورد دیدند سپر است حکومت حجة الاسلام
آقای آقا شیخ محمد رضا که گفتارشان در ادبیات حجت است [illegible] آقای حافظ الصحة و دیگران

هرچه سعدی قدیمی جستند سپر بود حتی از کتابخانه [illegible] سعدی [illegible] [illegible]
[illegible] پاره نکته گیران [illegible] جابری [illegible] طعنها زدند جابری ناچار [illegible] شد [illegible]

از چه روی بر این سخن شیخ سخن دارید

یکی گفت هیچ خردی باور نماید چون شیخ استادی تشبیه روی را به ماه آسمان بر زمین بگذارد و به سپر [illegible]



جابری بنده خود میگویم از روزیکه سخنوران عرب و عجم و ترک و دیلم و گبر و یهود و اروپائی و افریقائی و امریکائی و استرالیائی و غیرها (چنین بوده)
بزبان شعر گشودند روی خوب را تخت باه و خورشید شبیه نمودند سعدی نیز بشیر تشبیه نموده بشش و قمر بوده اما در این
شعر مخصوص قمر را که شبیه به نیکوئی بوده بزرگ فرموده و بشیر که آن روز خود را شیر تیره (و شناعت) دانسته و امروز بنده را (بعد فن حسن و شناعت)
نموده تشبیه کرده و این اختیار را از اختیار او بکلمات عرب است و شیخ مضامین عرب را در سخنش بسیار دارد

دیگری گفت دلیل بر این دعوی چه دارید

(جابری) ذوق در بیابد هنگام هجوم تاتار و مغول بملک اسلام و بعد بفتنه هلاکو در بغداد که خود شیخ برثیه گوید

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین ... بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین

خطبه امام حضرت امیر علیه السلام که با خبر از حوادث بصره و غیرها داده و در پایان خطبه هم زوال ملک بنی عباس را
بدست ترکان تاتاری بیان فرموده

(کانی اراهم قوما کان وجوههم المجان المطرقة یلبسون السرق والدیباج ویعتقبون الخیل العتاق)

و چون حضرت رخساره تاتاریان را بشیر تشبیه فرموده وقت آنان بعجم و عرب ریختند مردم چشمان را عینا موافق
خبر یافتند که در تدویر مانند شیر است لهذا همه از روی حدیث رخساره مغولان و تاتاریان را بشیر تشبیه نموده می گفتند
روی شیرها آمده اند و باعجاز کلام حضرت امیر اقرار داده شد و منظور شیخ هم در این غزل لعبتی تاتاری بوده
لهذا نظر بشهرت روی آن قوم که بشیر تشبیه مخصوص را بماه و مهر نکرده و بهمان شیر که خورده و بزرگان آن را مردم تشبیه میکنند (ادا)

دیگری گفت در آن خطبه خبر از زشتی سیمای آنهاست نه از زیبائی زیرا اگر (المجان المطرقة) بخوانند یعنی سپر بار تو بر تو
و اگر مطرّقة بتشدید بخوانند یعنی چکش خورده

(جابری) بلی آن زشتی و مذمت بصفت مطرّقة یا مطرقة برمیگردد که برسپر ضمیمه کنند نه باصل سپر که از تشبیهش لفظ
حسن استداره بخواهند آنگاه در تشبیه عارض قمر (یا) صدر سپر بدون افزودن مطرقة هیچ قباحتی عارض نیست

(دیگری) گفت چون در آن خطبه بمطرّقة وصف آمده و در مقام زشتی بوده لهذا نباید رخسار نیکو را بسپر تنها نیز تشبیه کنند

(جابری) اگر شاعر و قمر چهره مهر و مهر را با ماه کلف دار تشبیه آورد دیگر هیچ رخساره محبوبه را نباید بماه تشبیه کرد و گویند چون در آن
مقام کلف ماه ضمیمه تشبیه روی مهر و مهر شده حال اصل ماه هرگاه بجسته شود ذهن شاده بماه کلف دار منتقل میشود
در آن خطبه هم تاتاریان پیر منحوس را که غالبا صورت آن چنین داشته و مانند سپر چکش خورده نموده حضرت فرموده اند
می بینم تاط ال عباس را بر میچینند ولی کودکان نورس آن قوم که وصاف میگذارد رخسارشان چون گل اهدی
و در ایران بزرگ شده منظور ارباب ذوق میشوند نشنیدی حافظ گفته ترکان پارسی گوی بخشندگان عمرند
و هم او فرموده چنین آن ترک لشکری نازم (بجنگ) ... وازتشبیه جهت تازه نهالان بشیر مها حسن استداره را در نظر داشته اند شیخ هم در شعرش قناعت بشیر نهاده و گفتم ...
سعدی این تشبیه را بر دیگر تشبیهات امتیاز نموده که شاهد غزلش غزاله ختائی یا لعبت تاتاری بوده از طالع
مغولانه که رخسارشان مشهور زنانها شده بدایره شیر میمانند و اگر فقط روی مه و خور چون شیر را هم مذموم گویند

[illegible]

گویم همین دلیل است که شیخ شیر گفته زیرا میفرماید بالکه رخسار چون شیر مذموم مینماید آنا روی تو با شباهت شیر

باندازه جمیل و محبوب بنظر میاید که هرکس تماشا نمود شیفته شد و چندانکه باو ملامت نمودند و گفتند کش عاشق

روی چون شیر نمیشود باز از شیفتگی آن رخ را رام نیافت و روی خود را از شیر تران [illegible] نموده و تماشا نظر

[illegible] گذشته از انکه رسم شعرا است از محبوب آن اگر چیزی [illegible]

دیگری گفت اصلا چه دلیل حقیقت دارید حتما شیخ گفته هرکه تماشای روی چون شیرت کرد شاید شیخ هم

قمر گفته و کاتب بغلط نسخه را شیر نوشته اند

(جوابی) بسه دلیل اولا اگر خط شیخ و انچه از روی خط شیخ نسخه برداشته اند قمر بود ایا هیچ خردی باور میاید باز

که قبل از آن در اشعار ترانه سنجان هیچگاه نیافته بودند روی محبوب آن را بشیر تشبیه آورند بیایند از خود تصرف نموده و لفظ قمر را

ملک نمایند و جای آنش شیر بنویسند تا مورد بحث و نظر گردد و اگر تشبیهی بشیر شده و بقول میرزای [illegible]

شعر اوحدی دیده و یا قاآنی گفته روی شیمینش شیر گیسوی مشکینش کمند زلف پرچینش زره مژگان خونریزش سنان

یا بفرمایش میرزای [illegible] در دیوان دارد دیده ات کشتی هرگز تیغ از شیر انگیزد

جز ابروی و روی تو کز من دل و جان بستند

یا مرحوم شهاب تاج الشعراء شیبا را این تشبیه را نموده و فرموده مژگان چون شکاف تو تیر ابروت کمان گیسوی حلقه حلقه زره عارضت شیر

(و باز گفته) ابروت حم چو کمان [illegible] مژه بیچون تیر خط گرت زره و روی [illegible] پیکان [illegible]

و در غزل [illegible] مژگان تو گیسوان زره تیغ است ابروان تو رخ [illegible] کمان ابروت [illegible]

(و هم او فرماید) غم شیر [illegible] ای شیر [illegible] ای رخت از [illegible] شیر خط زره شیر [illegible] و باز [illegible] خطاب که [illegible]

[illegible] کشیده قوس ابرو [illegible] تیر از مژگان

همه این تشبیهات بعد از عصر شیخ شده و شیخ هم این تشبیه را از عرب بپارسی نقل کرده که شاعر تازی گوید

له جبهة کسراة المجن و ما که هر جا نسخه خطی و چاپی کهن را میگیریم شیر نوشته یقین میداریم خط خود شیخ شیر بوده

و تا هشتصد سال بهمین منوال جاری بوده در این پنجاه ساله اخیر به سوادان و بدذوقان که مشوق بنظر شیخ بر لعبت

تاتاری و شهرت شباهت چهره او و قوس بشیر نبوده غرض شیخ را نیافته و این تشبیه را دور از ذوق شاعری مانند شیخ دانسته

غلط پنداشته شیر را بقمر تبدیل کرده و اشعلتنا را در قرآن (شغلتنا) نموده اند و بهمین روش در مطبعها

کتاب تازه و نسخ جدیده را قمر نوشته اند و گرنه چرا در نسخ چاپی قدیم همه شیر است

و یا چون روضه خوانان بالای منبر در خطاب بحضرت علی اکبر این شعر را هر جا شاهد و مثل آورده تصرف بیجا کرده

قمر گفته اند نسخه نویسان مطبعه ها هم که از اهل منبر قمر شنیده اند وقتی بکتاب این شعر برخورده شیر را تبدیل

بقمر کرده اند و انصافا روضه خوانان درست و نیکو تغییر داده اند زیرا البته در خطاب بعلی اکبر

(هرکه تماشای روی چون قمرت کرد) باید بخوانند و شیر در این مورد بسیار غلط و بد است و نباید در خطاب

بآن حضرت بهیچ وجه تناسب یا عدم تناسب با مضمون مصراع ثانی را بنمایند و باید همه نظرشان بوجاهت و شرافت

مقام عالی علی اکبر باشد و بس



دلیل دوم همیشه مصراعین بیت را باید مضمون متناسب آید که جمله خبریه یا انشائیه و سؤال وجواب مربوط بیکدیگر گردد و ملاحت

وحلاوت تناسب در روابط معنویه پدید آید و از آن دو بیت را مصراعین گفته اند یعنی دو لنگه در منصوب و مجزوم در خیمه بیکدیگر

کی شود بهجت خود در ازدواج   یکدر از چوب و در دیگر زعاج

زیرا مضمون هر که تماشای روی چون قمرت کرد هرچند مشبه به قمر از سیر نیکوتر است با مضمون سینه تیر کرد پیش تیر ملامت

هیچ تناسب ندارد و ربط نیافته و نچسبیده خاصه از بزرگی در سخن چون شیخ که با آن قدرت در کلام و خلاقیت معانی میتوانست

مضامین مربوط و متناسبه با قمر بسیار بنظر آرد چنانچه با عجز بنده و از تکلم در برابر فرمایش سعدی اینک بدیهة چند مضمون میآورم

که اندک تناسبی با قمر داشته باشد و میگویم

هر که تماشای روی چون قمرت کرد   طعنه بخورشید زد بتیر ملامت

یا هر که تماشای روی چون قمرت کرد   گفت چو رویت مهی نشد بتمامت

یا هر که تماشای روی چون قمرت کرد   گفت بهر وجهت آفتاب است

یا هر که تماشای روی چون قمرت کرد   گفت گرفته ز مهر و ماه غرامت

یا هر که قد سرو و روی چون قمرت دید   گفت که خورشید منبر است و قیامت

وشما کمتر خوانده تا زبانتان بدان مضامین انس گرفته آنگاه میگوید این مضامین مناسبتر آمده با قمر یا سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

ولو سینه سپر کرد تنهائی در مضمون الطف و احسن باشد اما با هر که تماشای روی چون قمرت کرد انسب نیست حتی الفظ

بقول میرزا آنش در مصراع اول عاده و بدون تشبیه بقرار آورده است بد عیبش کمتر بشد از جهت تناسب و عدم تناسب

چنانچه روی سپر کرد پیش تیر ملامت را مضمون انسب از هر که تماشای روی چون قمرت کرد نیامده و اهل ذوق

میدانند چه هدیات و مناسبات معنوی و لفظی و صنایع بدیعی در شعر پدید میشود گویی هر دو مصراع را چون شیر و شکر

و روغن و گل با یکدیگر آمیخته و در یک قالب ریخته اند و خود ببین مخالفت شیخ را در تناسب قمر با شعار دیگرش

یا   دو دست دارم که بپوشی رخ بچون قمرت   تا نبینند چو خورشید بهر بام و درت

یا   بند یکنفس ای آسمان دریچه صبح   بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم

یا   پیش رویت قمر نمیتابد   خور بدان حکم تو سر نمیتابد

یا   گر ماه من بر افکند از رخ نقاب را   برقع فرو هلد بجمال آفتاب را

یا   مه دو هفته ندارد فروغ چندانی   که آفتاب همی تابد از گریبانت

یا   آفتاب حسن او تا شعله زد   ماه رخ در پرده پنهان میکند

دیگری گفت شیخ اعتنائی بآن مناسبات نداشته چرا در این شعرش مقابل قمر لفظ خورشید نیاورده

روی بپوش ای قمر خانگی   تا نکشد عقل بدیوانگی

(جابری) مناسبات منحصر بلفظ تنها نیست گاهی با معنی هم میاید و بهتر از این چه تناسبی میخواهی که چون مردم

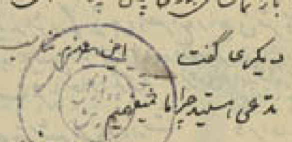
گویند خیره بنگریستن با ماه آسمان جنون میآورد شیخ در این شعر مراعات آن نکته لطیفه خفیه را در معنی نموده

علاوه بر آنکه صفت خانگی را بر آن مزید نموده و مضمون را لطفی داده

دلیل سوم شنیده تماشای روی چون قمر را هیچ کس صفتی ملامت نمیکند تا بعدی در مقابل سینه شیر کند چه هر که اهل نظر باشد از تماشای روی چون قمر نباید نظر بردارد و چه مناسبت دارد هر که تماشای روی چون قمر نماید باید سینه شیر تیر ملامت شود و مورد ملامت شده [illegible]

برای عاشق بازی تماشای روی چون شیر راهی بملامت دارد که روی خود را آماج تیر ملامت کرده باشد

هر که تماشای روی چون قمرت کرد با سینه شیر کرد پیش تیر ملامت



دیگری گفت [illegible] مضمون هر که تماشای روی چون قمرت کرد سینه شیر کرد پیش تیر ملامت

مدعی هستید چرا ما نفهمیم کمتر شنیده و گوش [illegible] هر که تماشای روی چون قمرت کرد سینه شیر کرد پیش تیر ملامت

جابری چون از بس های [illegible] یا در مجاری کلام [illegible] چنانچه می بینید هم اشعار بی ربط

زبان و گوش و طبعتان بدان انس گرفته و درک عیب و عدم تناسبش را نمیکنید

به تناسبی حتی از موش و گربه و خاله سوسکه همینکه کمتر میخوانید و میشنوید و ورد زبانتان میشود و طبایع بدان انس

میگیرد معایبش هیچ بنظر نمیاید بلی اگر با ذوق و شاعر دانشمندی بدون سابقه باین شعر مرتبه اوله همین که شنید

هر که تماشای روی چون قمرت کرد سینه شیر کرد پیش تیر ملامت متحیر میشود که دو مصراع با هم مناسب نیفتاده

دیگری گفت هر چه باشد تشبیه روی بشیر نیکو نیست و قمر بهتر است

(جابری) برای روضه خوانان و خطاب بحضرت علی اکبر تقریبا چنین است اما برای ارتباط معانی مصراعین و تناسب

روی شیر کرد باروی چون شیر [illegible] است و بنده که در آغاز سخن این نکته را با انجمن عرضه داشتم

را امّا به اینکه فقط از تشبیه به معروف و نیکو مضمون شعر اگر غیر مناسب باشد نیکو نخواهد شد والاحق با میرزا آقای جنت شیرازی بود

که شاهزاده داراب میرزا پیر هشتاد ساله را زمستان سرد پر برفی بامداد لیلة القدر که شاید زده ساعت بیداری و عبادت گذرانده خسته و

حال میخواهد در بستر خواب برود از خانه اش بیرون کشیده با پای برهنه و یک ساعت روی برفها در آفتاب و دانده که مطلب مهم

بزرگی است اگر حضرت والا این عقده بگشایند شاید فردا بازارها بسته شود و مجاهدات ثواب والا در چنین وقتی ثواب بزرگی دارد

پس از لرزاندن آن پیرمرد که نزدیک برگ ریشه میرسد چرا شیخ نگفته

گرم چو عود بر آتش نهند خرسندم

تنگ آمدنی که در آغوش شاه قدم

وگفته

تنگ آمدنی که در آغوش شاه بنشستم

گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

مگر نه قند بهتر از شکر است و خورشید دیگر به تر و بهتر از غم نخوردن است و در باب تشبیه بخوانید شبه به همینکه بسیار

مشهور و در زبانها مکرر جاری باشد بگزارش گفتار شاعر را ابتذال و پستی میاید مگر فکر سخنوران با مضمون بکر و لطیف

و تصرفی تازه ضمیمه آرد نشنیده وقتی متنبی این مصراع را بحضور شعراء خواند (لم تلق هذا الوجه شمس نهارنا) چون

با آنکه در تشبیه رخسارش را با خورشید مقابل آورده ولی چون مضمونی تازه و معنی غریب نبود و شباهتی قریب و نزدیک

همه طعن زده و پست و فرومایه داشتند همینکه مصراع دوم ضمیمه شد (الا بوجه لیس فیه حیاء) جمله آفرین

گفتند و پسندیدند و اگر بمشبه به نیکو و معروف گفتار شاعر نیک میشد این مزخرفی را که بنده الان میترایم بهترین شعر بود

ای روی تو خورشید و مه و آیینه و گل

موی تو عبیر و شبه و غالیه و سنبل

و این رباعی پست ترین اشعار میشد

ای روی تو همچو مشک و زلف تو چو خون　　میگویم و می ایمش از عهده برون

رویت مشکی نرفته در نافه هنوز　　مویت خونی که رفته از نافه برون

زیرا از دیدار خون طبع متنفر میشود و مشبه به روی باید نیکو نیست و حال آنکه همه درین رباعی فکر کرده ضمیر را تحسین کرده اند و سخنوران گفته اند در مضامین باید لطایف و نکاتی آورد تا غرابتش تشبیه را از نیز بکمال دهد نه مشبه به معروف نزدیک بذهن و گرنه همان شاعری که اول مرتبه چهره خوب را بماه و خورشید تشبیه کرد ترانه شیخ اند و بس و دیگران همه دزدان سخن او بوده اند که بدان اشتهار را بتکرار آورده اند اما نه چنین است بلکه نظر بمضامین رنگارنگ دیگر که محاسن تشبیه را بمعانی عجیبه و غریبه زینت بکمال میدهد باز عروس سخن را بکرگونه مینماید و در برابر خواستگاران جلوه تازه میدهد و ان تکرار تشبیه دلپسند میشود

(دیگری) گفت وجه شبه روی بشیر چیست و تشبیهی تام نیست

(جابری) در تشبیه اندکی وجه شبه کافی است گفتم فقط حسن استداره منظور است چنانچه در تشبیه قامت بنیزه استقامت ملحوظ و در چشم بشمشیر تیزی و خونریزی و لمعان و در زلف و گیسو بعقرب و افعی کجی و پیچ و سیاهی و در لب بلعل و ابرو بهلال

(دیگری) گفت الحق تشبیه دور و بشیر بد است (جابری) در تشبیه چیدیه...

و شما را بخدا انصاف دهید بد تر از تشبیه طره بعقرب و گیسو بمار و افعی و مژگان بتیر است اگر شکل شیر را بالا نیزه بکشند و گوشه بشانه شیر گردی سیاه بنقش ارند و گوشه برابرش جنگل بازو و در روی شیر زرهی افکنده و بران زره چند پاره آهن سیاهی با چوبکانی آویخته و در روی شیر کمانی و در زیر کمان بیکطرف چند دسته تیر خونین و طرف دیگر دشنه و خنجر و نشترها و همه را شمشیر خون آلوده بسته باشند و پائین آنها مجمره آتشی افروخته و بر جای خال زنگ سیاهی

کی راتش نشسته تا از بینی محبوبه وافور هم بکشد و بر جای لب پسته بگذارند و بر جای قلب کلاه خود آهنین و کمر نیزه چون موی باریک و کفل کوه ... آنگاه برابر نقش عجایب المخلوقات بگذرید ببینید شباهت کدام یک از نقشها بشبیه با چهره محبوب بهتر از شیر شده باز شیر که حسن استداره را دارا است و مهندسین گفته اند احسن الاشکال شکل مستدیر است

(دیگری) گفت مشبه به باید اقوی باشد و شیر اقوی نیست اما ماه و خورشید اقوی است

(جابری) مشبه به در وجه شبه باید غالبا اقوی باشد نه احسن و وجه شبه این مورد که تدویر است در شیر اقوی است که دایره اش اتم و اکمل مینماید ولی لزومی ندارد احسن باشد و شما همان ماه و خورشید را که از رخسار نیکو اقوی و احسن میدانید فردوسی و دیگر سخنوران بزرگ بسیار بشیر تشبیه نموده اند

که هر بامدادی چو زرین سپر　　ز خاور برآرد فروزنده سر

و باز در شاهنامه است　　چو زرین سپر برگرفت آفتاب　　سر جنگجویان برآمد ز خواب

و در لغت سپر آتشین و زرین کنایه از خورشید است و سیمین سپر کنایه از ماه و در صورتیکه ماه و خورشید را که شما برای چهره محبوب بهترین مشبه به میخوانید و اقوی از مشبه میگیرید که بزرگان سخن بسپر تشبیه کرده اند چرا جمال محبوب را که از ماه و خورشید شما اضعف میگوئید اگر تشبیه بسپر شود نظر بتدویر عیب میگیرید

(دیگری) باز گفت سپر آهنی کثیف است و روی لطیف را بدان تشبیه نشاید

(جابری) کمتر گفتم وجه شبه بسپر حسن استداره است نه لطافت و در مقام لطافت بگل و لاله و باغ تشبیه میاورند و کلیشه مردم یکی را که رخساری مدور و بزرگ دارد گویند به به بنگ طبق صورت دارد و طبق چوبین که از سپر آهنین کثیف تر است و سپر آهنی یا پولادی گاهی براق و صیقلی هم میشود بطوریکه برقش چشم را خیره مینماید اما طبق همه کثیف و تیره است

(دیگری گفت) آقای جابری از شما که مدعی هستید دو کور در اشعار عرب و عجم دیده و ابیاتی از عرفان و اخلاق و نصایح و حکم و اوصاف
و تشبیه و تشبیب و ترهیب و ترغیب و حماسه و مدیح و مراثی و فتن و محن و غیرها بهترین مضامین انتقاد نموده اید
دور است اینقدر برای تشبیه روی شتر سفینه شتر کشید اگر خود سعدی هم زنده بود با این پایه پایدار در معارضه میکرد
شما هم میرزا منعم هستید که در انجمن گفت اگر شتر را گوشه باغچه ما ببرند بازگویم شیخ شتر گفته نه قمر
(جابری) مسکین منعم که نقادی سخن را هم از میرزا مسکین بمیراث دارد هم خود سخنوری رواناست مانند میرزای آتش و میرزای شیدا
و میرزای شما که شنا برقان انجمنند بدرایت خود و روایت از شعرای بزرگ گفتند این شعر بعقیده هم اساتید کهن آشر بوده
اما شما گوان تازه نشنیده اند و منعم مسکین را بگوشم نشنیده در مثل حرف حق مزن سرت را میبرند و اما بنده میخواهم
(دیگری) گفت شما حکمت کدام سخندان را قبول دارید
(جابری) گمان برد اهل ادب امروزه ابو العلای معری بشنفته که وقتی از پله عمارت شریف پای بالا نهاده و پای شریف
لغزیده بر در افتاد [illegible] بود گفت (عاجز اعمی ترقی فانقلب) یعنی عاجز کوری از پله بالا رفت [illegible]
فرمود او را تو سر [illegible] بمیرد نش اند خندند ابو العلا گفت خنده ایش بکند عجب هوشی دارد که مقصود مرا دانست
حال ان هوشمندان که بیدا نشوند [illegible]
ولی با همه دشواریهای روزگار هر چند معانی این صحیفه را آسان نگاشتم و بیش از هفتاد و چند لفظ روشن
از معانی بدیعه در بیانش (نهفتم) ودیعه گذاشتم باز هر دانشمندی را بتراز و سنگ عالم هوش خود در لغزش

(بیات الا) [illegible] که بینی جگر کاو (آسمان) را امید دیده و اشک از بیم (خرگوشی)
و هما شیر درنده را دیده [illegible] (شیار زمین) را تا گاو و ماهی میشکافته
در سوراخ نهفته و (زگاوی) استاده که بعهد گوشه [illegible]
بصدای (کفتاری) از زرق ریا زمانه و رو تافته
امروزه (واروش) که قدر (هنرکاری) ناسنجیده
(ماده گرگی) روباه صفت در (صومعه) زاهد خزیده (زاهی) افرشته و بام (زنان جوان) و بدکاران را
(کارزار) مردم فریبرا از [illegible] تند کرده (بیرگ) [illegible] (خوبرانا قه) سوار شده
(تماشا) تا در گاهش (قبله) [illegible] گشته دان (کورخر) ده
که (ادیب تازنده) و (ماریان) برازنده از جلوه کمالاتش نقص و (اشتر) [illegible]
در ارقص اورده که رقاصه دجال [illegible] گرفتند تا در (جاه) نفتند اما بجا افتاده
(قوچه) بکرده و چاره (گر سنگ) خود [illegible] ندیده که تا دم (انگشت) را نبرند
ما نبرند و تا سرش را نکشند (گردو) نیاکشند اما اگر سینه اش را اشکافند
(جت) دچار و اگر جگرش را درآورند (بر ماندگی) گرگ رمیشوند
(ها) [illegible] بگویم که [illegible]

شجید و نقش را فهمید بنده حکمتش را در این شعر و موقعیت قمر (دبیر) از از دم شمشیر) برنده تر

میدانم زیرا ان (دشیر هر بیشه) از ترکش) اندیشه (خدنگی) بر شیر (کمانکشان) فطنت زده

که نام (تیر اندازان) عجم (وشیر نیزه) نیز زبان عرب را از شناختن برده و ترک را دو شیر

نکرده واز دهشت یک شیمه اش برای خودکشی ساخته و در دریای سیاحت (دنیا) برد

تا ورقی از جزایر (برگستانی) رشیده که با دانش و (زنج) میوزد و در تموز داب

که یحرق المسمار فی الباب و حرابن تن اشاذ از اخرمن افتاب) میزد (تب لرزه) ان گرما

(روغن) (شیر بیشه) اب (و عافیت) نایاب است دعجب انکه با وجود قحطی دران دشت

(بلا و بدبختی) (گرسنه را) دیده که خود جان میدهد و برای (شکر) در عرصه (جنگ)

از طعام تره دریانی خان میچیند و از گوشت (کرکس) در (ویک) (سیمای) خورش (شکلین)

بایشان میخوراند و در تماشه (کلاغ) (می) نوشیدن میچیند و برهنه را یافته که برای

وصله (سوزنی) ندارد و در (راه) (کعبه) بهمت مردانه (هزار) (پیراهن) با بازوان

دولتمند میپوشند و به رهانده (عاجزی) برخورده که از (خلگیهای) پوشیده مسلح (خیل)

(ضلالت) می‌افرازد و از دیگهای مطبخ قصر (ملک الملوک) در (دولت) میبازد



چون روی عنوان ~~ونگارش~~ بران جا نگاه است و

دیگری گفت اقای جابری ادبیات امروزه سرود تا و تصنیف عارف و عشقی است

نه الحان اغانی و دیوان صریع الغوانی تا بمانی الغاز را از ان حل نمایند

جابری بنده معانی این لغز را چنان که ان بیان کرده و نشانه های روشن گذاردم که

واضحتر از لغزی است که ترکی بطلبه بازنده ای گفت اگر گفتی انچه در دامن من است

چیست و چند عدد است من هر هفت دانه تخم مرغ را بتو میدهم بازنده ای گفت

یک نشانی بگو تا غیب را بگویم گفت گلوله زردی میان جامه سپیدی است که پرده نشین را

هم از دهشت سپید کرفته اند گفت یقین زردک را تراشیده و میان ترب گذارده



